22

Tarjuma-i-Baytal-pachisi
(tales).

c

22

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم و تمم بالخیر

قبول
نغفهٔ سجدگی جناب صانع که نشهٔ برگ خلعت گلی از گلزار صنایع او شنید و
فتیلهٔ سوختگی نثار محفل مبدعی که شگفت از منهٔ نقشی از رسایل بدایع او آسمان
را بر چند بدار الملک شهود از خورشید افسر را جلی بر سر اما زمین گیران حضرت
کبریائیش را در نظر جوئی است مالیده خاکستر دلگو دری و بر جواز عصا رنگش بر دل
هویداست که روغن کشش کجد سویدا بسته زنجیر حکمتش مو از کیل ارجی رسا جوی
و بالوف الوف لعین موصوف به یکتائی منزی واحدی باشد که علم است و علیم
خویش را کرده سمیع و خود کلیم هم بوده اف نه و هم گوش نیز پس شگفته ایما
که باید دو نیز ازانجا که در آدای الفی از وفا تر سنا لبش عندلیب برادرهٔ اصفهان
… اخبار است به لکلوت و طوطی شبا رنگ و دانت و هن … ازه حریف
گفتگو همان به که ازین فکر نقال درگذریم و پی به تحریر مدعا بریم لکار بین … ساختن د
شاید صفحه را تحنای انجا دلنائب و باز لکا … این جرات جای امید

بحکم خان دالامه نصاب چون حضرت تجلی از الله سخن انگیزد سنگ از چقماق

آتش خیزد تا انشای عبارت شنا به و یگانه استعاره آن ساعرانه ورد لبشان

ابجاد حروف به ابجدخوانی در عالم انشا موصوف به نادانی که ابجدی دل

را اندازه تشبیه مناسب نداده و دقیق اندیشه ر اندیشه اش عمل موافق فکر سپاه

همگی عجز جملگی قصور حسب شکسته پای شروده که به اعانت وقت و امداد

طالع منظور نظر کیمیا اثر عمده خواقین نامدار و فدوه روسای عالی تبار مظهر برکات

الهی و مصدر وفور دانش آگاهی علامه عصر سعید برزمن قهرمانه روزگار رسای سخن

عروج دولت دار رطالعش معراجی و خلق محمدی را با مراحس امزاجی خلوس

دور باد ارسب زنده داران و احمس اسرار بر اظهار ان رحمتش بخداری

مساکین رسه دار عقوبس بعیب پوشی فاجرین برده کدار تیغش بربری

معاندان چون جنگ برهان قاطع دو شتش بر پاسی عاجزان یحو بیضا

جهت ساطع خلیل نوال یوسف جمال حضرت مسیح کلام [illegible]

موسی معجز سلیمان احتشام مستوفی خان خداوند سر سروران

جان علو پایه به از بهر ان نیکی ایام نهاد نسل بود قوت اسلام جهاد

دولتی

روشنی مجلس و روشن ضمیر بخت جوان داده ندیم بر خلایق رفعت
بدرستی دین ناظم ملک است برای متین صاحب تقوی بشریعت طراز
علم و عمل سالبوجودش شرف رتق و فتق مهمات دولت با حسابی قرابت
آنحضرت سالار فوج باسل موصوف ظفر یابی است خالی انش الود حوالی
جالیک سوار
از کرم و لطف هم از سیم و زر خرابه خریدار متاع هنر بهره که از دانش کامل برده
راد زنجل به منفصل برده از عدلش شاه جهان پرورشاه جانب سرور توجه کناده
اعنی در عرصه روزگار معلوم ذهن والی زینت افزای خاندان بهادری خان
دیشان خانزاده عبدالله خان خلف نواب زین الدین خان بهادر معجوز مردر
گردید و پس دار بدرجه اکبر رسیده تحصیل پایه منشی گری سرحلقه
اعتبار با وج عزت کشیده بمقتضای رسوخ عقیدت هم در خلوت
باری یافت و هم در انجمن اعتباری یمن اشارت بالشارت نثر ترجمه نویسی
بت و پنج افسانه بیتال پچیسی بدوخت هور افران دامسال وسیله دچار
و ذریعه افتخار حقوق خدمت هر چند بتوسل تربیت آنجناب باهمه نارسایی
رسانیم منجلاش نده با کمال نادانی و انا هم چند آنقدر لیکن به مقوله الامر فوق الادب

را معزز ساخته و در بزم گاه محاربه سلاح سپر نه انداخته اهل عیار ان لعد کش
کمانی بر سهل گذر بنها بر زنده و بسم عادت در شکنند و توفیق رفیق یاد تا تقدیم این
خدمت مجازی بر منذی عایم و طبع ناقص را به کمال انشا بیارایم بنای قصر
رفیع گفتار به تعمیر قصه راجه و جوکی و عصار و تولد شدن بره در یک دیار و
در یافتن منجمان کاشف اسرار که هر یک ازین موالید ثلثه اول دنیا را
بلاک سازد و بی شبهه بحکومت این ملک پردازد و بس بلوغ از راز
اگاه شدن جوکی عزیمت اساس را خر کردن اول کار عصار در روشت دیدند
با بکار دهد اسس و زنده شدن او بخواص موکیل ادخی یعنی بر داختن آتش
باخ نشستن تاگزیر دل فراغ این مهم بر قصد راجه تاختن و سه صد سحت
سمر از طلسم مرکب ساختن و با راجه در پیوستن و عقد موالفت
بستن و تا مدت سال سمرئی بلا تا غه گذرانیدن و در خانه بعد لوزنه را
بر تعلیم بر شکافی گزیدن و بر نوبت سمر عامی لوزنه هم همرا بی پسندیدن
سمر زندری را شکافته لعل پیش راجه چیدن تا بدین تقریب جمله
سمورها طلبیدن و شگفته لعل از ان و رجها بدر کشیدن و پیش راجه

طلبیدن

3

مضمون از عطای گنج دیبرو لنش راجه و در خلوت بی رنج دفر لفظش
به اموزش ببر بدیا که مفهومش تسخیر اکسیر و ره گردن سبب دلبواری
به وندک نام صحرای خوف دلیل و طلبیدن لاسه او بیران از شاخ درخت
نبری اوردن راجه و دل سخت وینش جوگی نهادن لاشه صورت مهیب
طرح دادن جوگی نقد خوبش را لعیاری شنودن و راجه را زیاده از سابق
معتقد بودن ذر مودن بار دیگر برای اوردن لاسه عصار دیار و دانش
شرط القید گفتار و حمله اوردن راجه بران هر کس گاه و دیدن تماشای
عجایب و در راه ذنه بر اسیدن به انجا رسانیدن و قهقهه زدن لاسه عصار
بر دهم علی راجه و سرم افزودن در راجه صاحب سکوت او را از شاخ
شبنم کشودن و جابش بر دوش نمودن عصار را از اخفاق
حقیق اضطرابی و راجه را بدفع نقص خوانی بر کلام راجه عصار را انی
اخبار عنان کسیختن و راجه را د مبالغه بمجدان گوی انکه من راجه های
اقلیم خوش کلامی دجم کیان و یار فصاحت کای انقدر بالمصاف عصار
مدعا رسیده انید و در عن بیان را بد بکوبه بکز کان عبارت رنگین کسیده که

در زمان همین راجه بود جلال نام آفتاب تاب بکرماجیت نام با همه
داد گستری که در بستهانگری فرمان روا بود و اعمال روا بود و سلاد وسیله نبود
خود تصور می نمود که بند شبی که طلوع ماه جهان افروز یعنی ولادت راجه
روشن اختر گردید منهد اجوگی بچه دعصارزاده بز بخو ظلمت و سابه لقب
مسافت همان ساعت زایید چون اهل تنجیم از روی تفحص تقویم نظر
مثلث طالع بر ۳ به حسم کشادند با هم داو نجوم بلند بگر دادند که این بلی
ازین نقش سه گاه خط ممات بر صفحه حیات و دس خواهد کشید.
در چار دیوار عناصر به پنج نوبت زنی و شش جهت ستانی شهور هفت
کسور گردیده و به نغمای هشت بهشت رسیده به خرخ ر الکام خود خواهد بد
جوگی بچه که بس بلوغ ازین تقدیر آگاهی یافت در لباس خالتار بی
بهلاک آن بر جد تیر تدبیر می الکند روزی لباس ملی در بر کرده و
مهری پریان را انجمنت حیرده حلقه بلورین در گوش و امبان جرمین
بدوش فنقه حالی آتش طراز هندانی کهن استاد علم فسون خوانی
بد که مسکن عصارزاده بود در دو ر رو بچو مرگ ناگهان بخانه کس ره برو
عصار

4

بعصا رلباس جوگیانه را اتباع این هندوان لصورتمنا منصبانه سر خود را بپایش

کشیده و دقیقه از دقایق ادب پرستش فرو نگذاشت و بعقیدتی که جواز این فرقه با

حرف بیعت بر صفحه دل نگاشت فرصت وقت روغنی که بر زخم تمنا ایش مالیده ا جمع

تیار و تمام تضرع گوهر سخن را بسلک بیان کشید که ای مرشد جنس مسند عزایم خوانی و

ای مثلث شناس دوایر نکته دانی سبحه است زنجیری دید بپای دیو و پری زدود و

نظیری از سحر سامری دا بسته دعوت تسخیر بود کیل تصادم سنبل و گرفتار

عزیمت تقیید عوادان مهیب و تخیل شوریت در سرم فخلی بسترم

تا بجنگ آزمای تسخیر بود اصبر از عمدتی برایم بر هر عرفی حفظ نفرین رسانده بی اسلام

مقلد محقق ادا جو فردستش کندم تما جعکی بر کنگاشش حیله تراشش این قدر شربت

گفتار لفاتش تزحت که تا خلق تنوان از گریخت از تماشای عجایب و نفرج بای

غرایب بهره تنوان بر داشت و از فواید علوم نادر و لعاب فنون تنکرف سفید

نتوان لفالت ونفت این لفاصا بکلند که درین نزدیکی دستی گشت معبود غرایم

خوانان و مسجود سحر سامانان طلسم وطن جادو مقام و تعلق نام که بابا

کودادی از غایت شوق گردش گردیده و بپای شوق تنگ طلب تا اینجا

منتفا بیده بود که موکلان تسخیری جرأت تکسیری باید نمود و اسلحه افسون
را بر جسم نا سپر بران اثر نبود و عصای پستور محبت که از نادانی فهم در کار معقود
بود وقت شب مانند سایه همراه آتش دوران وحشت نیز بود هر گاه بکه بر درگاه
لقاء گرد خوف عظیم را بر دعوی هرکه خود گواه کرد نار باطن تیر سی نافت
که افروزندگی سپری یافت فی الفور خود را بخواص موکلان ارضی برانگیخت
و بنا خ تیشتم که صور و سمای دست آویخت **بیت** زیرا هر کس که خود را
در هوای زنگ آویخت **بابا** در طلب جان داد هر کس عاقبت مطلوب رست
بابا از زمان واری داعیه جوگی گوشه نشین این ناوک بهدف پیوست
بشکار سازی نو غزال چنین را جلی ترکش تیر زند برید ابدیان مخلص
بمقتضای بدرکیسه بری چند بعد از ایام سال از طلسمی مرکب ساخته نقش
حلقه چشم را بخیال صنع قبضه قدرت می انداخت هر که میدید کلمه زه بر زبان
پسندیدی همه آن ظلمت علی الاطلاق آتش چله نشان دار بود در ضمن
برنامی مطبوع که زبان خوش قرح نلون دکشتند صمی اسکاد بود که بر کاه
بهر برکستی بحل ابداد از آن بدر حستی برشکلی که خاصه محبوب الکاست

بوزینه

بجو رنجه هم از تربیت پرورش یافتنا بری را بدست هر روزه‌ی تیرگانه بسپارد

قوت و اردمشش بر داشته بر سکنید و با قوت خالص ببرد آن همه را در و بعد بری الدیکی تکی

این کار جوکی بچه‌ها بر خورد و او بدر بار راجه برنا تخت آورد نهاد و جایی بیستی باری

برگزیده بار با زبان بدعا و ثنا برگشاد که ای نو بر نخل ریاست وای نونهال

برومند کیاست کیست تا در برابرت گفته آید و کدام تا به برت مقابل آید

روا نیست که بر ملک و مرشد و مجت تهدیدت رفتن باز محرومی بر کردن حق

گرفتن پس این بسیر است سالکه رهبر قافله دعاست برت بی گندرانم در بر

مرا و بدانام منتی از شام نافیای حکمرانیت و در برد کلاده بر تربیت سر

باشد بر این صورت راجه بر مزید اخلاق بر قاعده که روا باشد از ولی بها متعفر ماند

بی
و بر مرا از میوه‌های خلد برین بر نز خوانند همچین تا یک سال جوکی برگ و بر پرورده

و رسانیدن بری بر بید بودی و در رشتستان مصاحبت بر ترجی سالها بر دوی

دل کار افزودی راجه ریاست قته بر جبین بر بالش سودی و کها فقط

بر پای منبر که روز بروز بیفزودی روزی که نوبت بر نهای شمر و لنوره بالا بر دفق بازیکری

همراه او رو و بری که بر عادت نزدیه جوکی بدست راجه زبروست تحویل

یافت بوزنه خوشه از جا جسته برگرفت در شکافت نه در گذاری لعل
قیمتی سه اشباع روی دست بوی خود فروش نیلم طالع بود را چه التماس
فهم برداریدگفتار دران وقت خوشه الحمد سر سبزی زمرد نیز از سر خروی
مرجان شستود که ان نقد کو هر بعید القیاس قریب به نمایشت دانیفد رجو بکانه
نکان بخشم رشنا اختابیت نودانی با اخترلیت آسمانی آلیس است سعله
لست یا چراغیست فروزنده بر وقوع این روشن طالعی چوکی عافیت گریه
بخندید که انچه بر این تخم دارند باید طلبید بر اینای که کارنده بود مذکور حاضر
امده بوزنه بخوکان ترتیبی که دوست از عرصه رشکافی کوی برد بدخشانی در نظر
جلوه داد و عقیق زرادی از این هدیه فرستاد در رجه که میزان قیاس سنجید حاصل
ملک خوشه انها های یک لعل بکمزید باب دنیاب فیروز بختی خواهد کلام
را از درج دهن برشته گشتن بار است که عطای این گنج خواهد بن باطن
ویرانه از جهت دجرات چوکی این دل عیر معقول منقول اد رد و که در
خاطر سانیکو صفای قبول که انجمن انسه اظهار راست وخلوت پرده ۳
اسرار **بیت** میان انجمن نا گفتنی بسیاری ماند **تا تا** من دیوانه سنها بیدا خر

سبب

6

بدلوالس بابا حوالجبت ومعالجت ومصاحبت ومجاهدت در انجمن از ممنوعات

است و در خلوت از واجبات کفتن این دراز و دحال بیجو بدنا بر نیت

خویش واد کوید راجه از عدم شش وری کفبه اش جون بازی الکاعت

ونرد جرات را بر تخته همت کذاشته برخاست باجوکی در خلوت نشست

شش
و دور بروی خاص و عام تربت سجاده کوش دهوشین را یا اندار ارشاد

کنند و دهواضع ایمای بجو محراب سجده ادای کر دجوکی ورکردن ان کردن فراز

دست خود حایل ساخته برین بهج نربان زلوری بر دوخته کسب دیواری

بیت
بفروغ جراغان توفیق سیاری دشت وندک خرورست وخاطرم فد

این قصد کم جو زعما طلکی زلف نقصد و هر چه لابد باشد از زردشین همراه

باید فرستاد و هر کاه زلف شب سیاهی دانماید مانند ~~~~ سانه جلجا کب

قدم براه تاریک توان نهاد که بلا دبری در ان جکان زود اثر بر بستر سینه

ادم مرده افسون نا خوابیده بیدار شاذم دعلمی که انجاد این قسم عورا زده

فرعی باشد یعنی تسخیر مهر کلیل ادمی که دو هندی بیر بد یا نامند از اصل مرام

بان
بلس ان خرور افتاده اسنبای خوردی بیش نهاده دشت رسیده ولب

اسب کوه وادی بر سر چشمه او سپرده بصدد رسیدن ارمید لفروزش آتش شعله
خیز علمی از سپهر برافروخته داشت گرگان ماهی که بر تیل بود خودی بر سر فریب گذاشت
و راجه بد دستی مهبود بمقام لیلی که ابلیسانی زلف لیلی شکست داده مجنون
وار بسوی صحرا بشتافت و بهجوم سپاه مستقلال هیچ گونه ازار و نام لشکر خوف
و فوج خطر رخ نتافت حتی که خود را بجوکی بجهه رسانیده او بر کمال جرات راجه
ثنا خوانده بر کلمه تحسین را که آنچه بارودت سبه مایلی بود از تصادم گرز طول
امل جیری گلفطار رسانیده و خوش زمانه رنجک خال را بر خزانه تلبیس نج
افشا کند یعنی کنار نهبن دریا کنده پیکر عادنی به جامکی بر تاج و رختی پیچیده
است که افرید کارسه رخسار عواد آن افریده بارش بر دوش گذارد بعد عت
آوازه زود دش ببار راجه ضرب شمشیرش قواعد دان یرثان مقصود
تشتی لبنت و بندق و الادری را بالفتیله پیوسته از باد رفتادی که بفرصت
قلیل بمحل معلومه رسید و بدگه لاشه گوشت بفرح تحلی ادیران و از شور و قیامت
کله راجه هول خزان الی ابر دار کریه انجاد در مانی برق کردار خنده بنا داد است
که راجه سحاب نوال همه جرات می باز و بحر هراس را بالقطره نمی شمارد
تقاطر

تقاطر

تقاضا کردی را والی اگر ذره موج مدح گستری را بالی دا نمود که تا باقی طوفان سبوده

حبابی تا چند واین باد مخالف در سر ... کشتی بر سر کند شستن لازمه این

کار است ولکام دل نفسی کشیدن بشور رندکانیست جاوید ما دوا زبیدن

بی مرده چه کارست کشاید وسبک دوشیست بابر داده ربر داشتن بار گران

چه سود رابد راجه مستقل مزاج گوشش بر گفتارش نفرماید و قبضه اسکان

کشان ناجوکی بجه رسانیده و عرض حال لاشه طول حال با رانقاع بست

و یک سنجر بال همدی گرفت و موی تکه و دندان کلاتش از رسید کی دندان

تابی بیل شهود کند بیرفت تا ر استانه زان جیب خود را بتراشید ولی نه کانه

با لحم خواری و خون نوشی گرایید جوکی بمسل مشتغونه از خرداری نقد خویش

را لعیاری ستوده و اشعه عقیدت راجه برو زبازاری زده حکم علو وکش داد

و بر ردی راجه در ارشاد کشاده هیچ دبدی به تفهیم مدعا رسیدن راجه از بوالعجی

شارح شده و از ان صورت مهیب طارح بار جوکی و تا باز بیازی و لون

راجه باز حمله و سخن با کرم امید وار روباه بازی با زنیامده باز یکدانه باز نبد که در روده

حسیم ... تعیین

کاه مشرق رویه خاور قابلیت از طلوع خورشید روح محروم و قفس جسم

طایر جان با شاخ درخت شبنم اویزش کرده به سلسلهٔ تحت زنجیری بپای شیدت
خواهد کشید و چل حصار رهو خواهد گذارید اما اثرا با بر دوش کردانی دشمن رسانی لیک
در راه ناتوانی خاموش مانی بقولیکه بیت نجات میطلبی خموشی گزین بلبل
ها که در طریق سلامت خموشی استاد هست ها ها راجه درشت عزیمت اسم
حافظ را حصار خود ساخته با فوج موکیل بی خطری دبلاهٔ بسی بران خوف کرده
تاخته بنده سالبعبه دبده علاده ان موکلات تصادم اعمال که در تلفظ بدی
ببر بتیال کوبند از چار جانب در خنده وسور کوبا بزن در عبدالم بهی مانور کردی
هر شعب بجاروب بسر ابن در جاروب ادای دامنوهی دمبدم از سنکهای
برخون درسقای جمعی سه کمان قد مستعد استعمال تیراندازی وفریقی جهار
فرق کثیف عناصر وال شعل آتش بازی یکی برجاده که راجه با سپردی
تواضعا جرم تازه ابا انداز کستردی یکی برهنه شمشیر بران اوا آورد ران همستان
لا آتش عصار بر شاخ شبنم هند که طاربلوا ونید راجه نالهٔ کریه الصوت بر کشیده
ابا حلقی از لوحانه بکوش رسید که ای در هر علم علیم خنده می اید که از القاب
آن علم ذمیم سرعت می افزاید جوکی برسنه چشم بسیر موکیل کوشش می نماید

ابی لی عیار

ای بی عیار بگو چه نقد همت می آید از چه بیانش قول حق با وجود گوش کردن که گوش لبش لب
بحرف آشنا نه نمود و آن سخنه دلنویره را از یاد دی شاخ نشیتم برکشود بارگوی
را الکایی لسمره سبک دوسانه بخرامید عصا زعوان حصال بجنگ از مای فریب قالی
گریبان خاموشیش دریده که تنقه طیم بهت وجب مستقیم فرد دو چیز تیره عقل است
دم فرو بستن بابا بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی بابا ارباب عدالت سکوت
را بتقریر احقاق حق جایز نخوانند و بابه سدار دلی الفصالس نتواند خواب راحت
حرام دانند راجه گفت چه عقده داری که گر مکر با گنش نفس بندم و نفس از این
سمند نطق را العند لجام سکوت نه بندم بیت ماه راجه در سخن زلب ریخت
بابا عصار شاخ سیسم از نخت بابا چند کر بستن را بعبر مستقیم سبب حست عصار عوج
جز زبان ادری مصرعه که مصرعه بشنو و یا گشنودین گفتگوی مبهم بابا ور روز طه لفکر اندلم
و وسانه باد وای زفاین حواب دشمن ول سرونکرده بگوش گری جه لفکش اکه
نسوخت و افتیه مقصود را زبار از گفتن حس فرخت باهر را ولی کو بدی از سنگ
قصه موکب سیکر دمدن شنکه از رفتن سنکار وجد از افتادن از فوج که از کیا بنالد
و قدم کشادن موکب سیکر بر باز مهادلو بمقام عود وسی امدن خم بهل سوار چنانچه

در تنور آفتاب وام کردن سماپس گلنارنه یک پیکو خوردنی خورد بریدن گوشت سنگ

و بر سر آسیاب اهش شعله و ستاج گردیدن لنگر بسیار دستنا ابدان هر دو بتلاش

دیار یار و انتهای خزان و ابتدای بهار دیدن جسم چار شهر دلدار و فرد و اصل

بچابه گل فروختن دلی که باشد بجز او و ابلاغ پیام زبانی او دو دفعه اول یک رخساره

آتش صندل مالیده یافتن و دفعه دوم گلدسته برگ از زعفران بر غدار آتش تماشا

کردن و احرام دفعه سیوم رسن بر بالش بسته از دریچه مغرب رد به از کشتن و بدلیل

این طمندی بر بام زده از بالایش ملکت سنگ لب کاجی گستردن و سبز و دقیقهای عاشق

و معشوقه و فرستادن ملیحه سبزی زیرا کین مدن سنگ را اعلاه خط رقمی و تلخ و زر آتش

کشتن سن ستکه بنجره چرخ دلی سنگ و به قریب انداختن مرباد و دست ساله

اتحاد به عربی آورده اند که از بلاد و بندر ستان انبارهن نام شهری بوده است که خوبی

سیما ابدان با در تهدید منظر حسن دمود و عشق بیلس کم را بدیده اما در جهان

افسری نعام آلاب ملکت بهر خطاب چون آفتاب بر سر سکانش سایه

گستر بود بپسری داشت بجمال قمرتاج بسر نامش ملکت سیبلر که جهانی به یک

اختری می ستود و عطارد حساب مشتری فطرت تا جدیتمه مزمنح بسجاعت ساایا

اوب

9

ادب میدان سبزه خط لطیف زرنگار اودید پیدا بصاحب جنبشی معین ایدیب ابلاغ زخم نظری داماع
زحل خوبی بر صفحه تقویم ادر کارمیلن روزی برسیم مبهو ایدان تهی نوخزال همسال بدو
بسیه تازی شکارغان کتشاوندنمانت الناس وصید اکلنان اتفاقا ازدوج جدل
افتادوندنامی بزلادی ورنظر موجی نزده ایه سطح الس ازینکوفری سربه ادجی به دلکش
مکان مطبوع کشور طیور قس صلای ارسنا فرلوازی می دابه دان سلسله بزه وسواد
رای زرین رخت زیب زین رنگین طوری بر ردی زمین نهاده لحظه به عاشای
ازهار همیشه بهار نقش انبه وار حیران ولحظه بولادید کلهای بلدان شعاعش نرگس صفت نگران
عاشقت به ادای شمشاد خرامان تاکنار دجله ناالاب رسیده به شستن و بیت وردی
طراوت ابی بر گل افزاییده بعد نوشش دم اب زاجه زاده تازه شباب تنها بعیدی
که بنابر مهادیوپرستی در هامان فریب تعبیری واشت ردی ارادت ادر دو حاب
بجا اوردو سجود دکدارش شنا جهد انکه تواند شمر و حیی که اجابت دعا خواسته
از ان صنم کوه پیکر دن زنده چیکوبم که بمشاهده صنمی بر حالتش جون امد دیدکه جمیله بی
باز لف کفر ولیل وردی انشین بر بهل سوارلت دگردنش ازدهای ازخانه برستار
به ادای که ازبهل به تنزل گرایده شاخ گلی که از نسیم نیکو خمیده پس از تقبیل الارض

کذاری طاعت شعار نه بنود و مشغول شد و این چنین دو دل از دست داده در خاموشی
ناموس و سرمایه وصل باز دیدن صورت زیبایش برنگ تصویر چشم بهم نهاد و خفت
و بفرد مانی مانی آگاه و مطلبش خانه بوی مژگان از رنگ آمیزی حیرت ساده گی
نه اندوخته بفراغ عبادت مرسومه گل چهره گل اندام به هم جسمی آن نوگل حدیقه
خوبی از جبین نرگس نشان داده به کمال حسن زیبی ادای عاشق فریبی برگ
نیلوفری را به پنجه خطائی گرفته بر جبین نهاده بسان غنچه او بره گوشش گردانیده و مانند
برگ پان بدندان بوس رسانیده بحوالی نار پستان باز بر سینه در بسته به بنار بیلی
چون گل شکسته مانند بوی گل بر اهل چمن آشکار گشت و خار در پیراهن شکیب بلبل
زار شکست چمن طراز رفاقت که در ترشح سحاب عود دشتش فصیح اند شدید
با نظاره آب شده قطره زن بر سرش رسید نظر کرد که بهفته این برشت خاکی
غلطیده و سبزه را بر گل زمینی خوابیده روی از رنگش با صد برگ بهم رنگ شناخته
و موی پریشانش جا بجا هم سر گزیده سپید که پر بزده ساز گلشن حرم عشق
گشت وقوع این رنگ خرابی از چیست ای سرو آزاد بنده گرامی وای نهال
سیراب ناکامی خوشگی کامی شبنم آسا چشم نخوردی شبدی بیگماری عجب که
خشک

[illegible]

10

به تقریر مطلب عشق بی رهبر امید الرعی که هوا خواه در بهار باغ قسم نرگس از ریاض زارب

می تلاسم عندلیب نوای ساز کن ذبحه چه است تی طرح را نه بگو که بو مراد بد مانع ازرو

شرایت عاید داب رفته سابد که با نجوی دیده سر را چه که با خلکر خوبی و دواع

سودای شبخون زده عشق لاله رخساری بود نافرمانی جلیس نه بسندیده لب نسخ کنده

بوسن گشود که ای یار نیکوی گلنار التیی بر فروزنا خود را بسوختن بیادم که دیگر تاب

فراق ان شعله قامت نمی ارم رفیق دلسوز گفت دو دانا نباید شگفت اگر حور کیست

بیت

واگر پری زاد دوست است که با فسون تدبیرم در پرسش برای ان متاع وهن معمای را که بعمل لتا

گرو

ادا به نهایتش جه برواحتی از تبدیل و ترکیب برگ نیلوفری جه تحصیل ساختی گفت

که دوست مکر تم اصلا تفراک تفهیم این مدعا نرسیده و دامن خیالم گلی از گلدار این گلشن

نمنا بر تجید گفت دانی که کدا کستن برستانی ابهای بود که سه برای نیلوفری نگرام

وبکوسواری بر داشتن اساتی کیعه که انبر پتن مقام دادم وید نداد لوس را با بندن

رمزی که لقب پدرم را بدست و تا رستهانه برسینه نهادن رازی که حد رنشنی

این مند بتو بنمر اوار عاقبت که بسیار انداخت از نام خود بدیاد نه باشد اکام ساخت

اکتفاع این سرح فرخنده فال بلوکس راجه زاده همان کار کرد که لکام تسبیب

زلال سفره سخن و رحیق الفتش کس نچشاند که از گفتگوی غذا سیر نشوند و بجا میدنانه و دقی
از خوان وصال لذت آشنا ندهد و مزه نوش و خور برین تلخ ناگوار قرص خام انا نیست
و در ردعی ناشکیبی افتاده و پیچیده ولم بقطره الست لکام نهنگ نهاده زادی از نقض
برجان شد و بدرقه از تلاشش براه پسند زاهده و آبرکه بر رسازی مس بهات عمل
کیمیا بکار برده بی و در آتشکده عدم و همی صحیحی سیماب ما به تصور را به بوته تصدیق سپرده بی
والست که قایم النار آتش خاک خواهد کرد دست جنون گریبان شکیبش چاک
مجنون وار بهامون گردی و فرهاد کردار بکوه نوردی قدم نهاد و بقفقیت و تنه غزالان کف
گشاده و در شهر دو هیه سر سے دراغ و در کوچه و بازار کاین ثمن سراغ اخر بمصوبیکه مصرعه که جوینده
کاسد یابنده کان تا ره رفته فایز المرام امدند و انبی انتشان نشان کام شهری پدیدار
امد که گلشن امید را موسم بهار و در خانه چمن آشیانه گل فروشی رنگ تخمرانام مانده
و دسته بسته و بار افلاتش نهاد و غنچه لبیا نشان را بهر از دشواری و قف گل
بر دیده او نیز از باغبانی با غنچه بی فرمهانی خو و سلامی غذو زنده اشت و لب و قیام
نا اشنانه و عقیدت خاک را به محبوبجان خط کیزی لکات تازه لقبی
و سبزی را چه شهر سر و گالطوطی کلام بی استانید و حما هتو صح حسن مرغوله تر بن

عارض

عارض گوشی دیو انتقال المرا را به سقف بالکی رسانید که از جنابان چشم دختری دارد و
چون می حسن خویش و سیب چشمه بجو ساقی از عشق شرب قرودش عهده تسلیک
حمایل گل آن غنچه دهن رشته کردن من در خدمت گلدسته بندی آن مهر منیر محض وسیله
وزن گلستانیست بلا تفاوت اناش به مداومت بعطر گوشی این سخن که تو یا یوسف
گم گشته بکنعان رسیده دلوی از بیرون بر بیت الحزن وزنده بمن بوی و ریر بوره تجسس
جعفری گون اطراف خانه اش بزر گرفته و به کمال یکرنگی و نهایت هواداری بید برفته
از برگ بیدخران مهاجرت بپای کفت و چار چشمی آن سهیلا چشم کنار زلال و کنابه
نیلوفری معا سال آنهفت ضیاده انبونک بمشکوی ختین بوی که آن سکین کلاله
گلدسته خطابخش خدمه داشت از چون شدن عاشق زمرا نبافه فردوسی بپیام نوا نیست
بچشم واست اسلوب تدبیرات به کمد رعدیر لطوطبه خواب بیداری تعبیر سپیر زف
دان بنجواب چشم را بجو جواب برد کامل لیطرفة العین از جود بحر الفاظ عرق حیا که گلاذی
بر روس پاشید باز بخویش رسید با سیارت تیغ ابرو تبرس شد اگر بیدم خواب بدسپید
خوابی وید آنچه خوابی دید یکدست بجوار دست مالش کنانید ذیلو صفت
نان در تنور ختمش سیاه بدباید گشته که شاید طشت بزنای از بام لغش برنگ

حرارتش صندل مالیده از تمام آویخت که افسرده نیم مرده بتجربهٔ این هر دو زندگانی

تیزپائی نابانهایت به کز نحیف مانند مور لنگ در هر قدم از افتادگی راه نپیمود و حالت

ستم بینی اعضا و خطوطیات شدنی استخوان بمژگان زبانی بیان نمود که ای تمام نیش

من بر چشم من گذر اید و پرواز طایر نگاه فرسوده کمال اریده که چشم زخمی آشیانه اید و حاجب

مردم بهتهی بالاید نور دیده را چه معاینه این حال باضطراب چشم پریدن خواست تجشمک

زدن دیده وزیر نظر شناس را آگاه کرد که اکسیر اکنون اغماض نارواست مهر عهد دیده

از التفات به تسلیتش کوشید که اگر جسمی واری این حدبه ازای نکرشمه کرم باید و بدو صندل

مالی بکف عارض تخلخل سازی این اظهار است که اکنون بزم شب از فروغ شمع

کافوری و ماه دار الانوار هر گاه زلف لیلی را بعنبر بیزی و مشک افشانی بهم لرز جویه‌ای جامه

از بد معطل بر نسیم مکرر بعطر ساری مشام هوشش بجز اعطاری لکار برد و وقت

اکر سوزی شب و العقه تیشه و وای دل بد نقشش سیر و بستان سرای کشمیر نظری

کم بید عادت و دران بلکیک تازهی و بلبل آوازی مزید لسان اخلاق کریم الف آن

تمشیع نموده بی اخبار بجو نسیم چکید حمایل گل و دم گردان الصبح چمن بهار انداخت

و دوسته طالب را حمایل گل پیه برنتن اندامهای انکار رخت مطبوعه سنبل موکه

بکل

12

بگل
صبحی را از گستاخ تر فهمید تنش را انقربهای متعدده برنگ سوسنی کبود کرد ابتدا به برگ

از زعفران سوده بر گل برگ عذارش طرح داده و بهار زجواری خارها از گلبن

بیرون نهاده افتادن دختران بر رفتار با و بهار بر آن خزان زود گلان و زید سنان نیسان

ان
لولو اشک از نرگس چشم فرو بارید بر بیتی ابراز راز نمود که ای سرو پای آزادی ان

زیاده برین پای در گل نتوان ببند بید و قیام بر خود نماز بیده لکلکست تحمل و بکر

باید چرا امید اگر این کوکو صدای تکلوش را چه سمت دعلم خواهد رسید قمری وار گردن را

ست
های شمار الطوق عفویت خواهد کشید هرچند طاهر بسیر ابشش ابرو از ادو تراکر

آباد و باطن بلحاظ به بدله زعفرانی باغ باغ خنده شکر لب فقیهانه شیخ معلم عابد

عشق سلسله فتح الباب بداته نمود دقایق راز راحین شرح فرمود که به خط
بنفش
زعفرانی بر افل و جعفش رد تیپاست دلخواه دنا سه روز زرد عوانی لنقاد

کوانه هر کاه طهرتش حاصل اید نزدیکش نخواری رو نماید چون این بعد او رگ هر چه

سب
پایان رسید بیشمار نه بحر آد او که نمران قیاس نه سنجید اهرب قسمت از مای بار نخا

بیاطنش شمرد باری بفهم عملی تا با مان لیلی حبی زلف تشنه روی بر و وقت

چاره چیپی ابروی طنار زا به کوشش نه حست و لعاب جمالی هل بجز ا

دو دو بس و نبج ایندا جت که ای پیر الله حاو چون صفیر و هن نشوخی و اگر دن چه و حساب

می اری خاومنه باشی نکنخود ره ادا له و ببر نیش بملک شماری عمرات کیزرا

اجارت نخبید کپاب ساب سلاق دالوف الوف لکد کوب حل کرد ابیده

رستنی جبون کمند کاکل خود بر بالیش سینه باهن داهای عاشقان خسته ار

و بر بطه مغرب روبه ادی زابید که تعزیر مجرمی و گستاخی بجرصه بروز دو بدبیس اردیر

بسیار در قبول نادان عدم اختصار کمی نکرده اظهار بوزرش را الشفاعت گزید

و استیفای جرایم طرازی نموده مفصل قصه سیاستی که دید جاسوسی بان بر دو

سر قهر تیز بیر رسا سد مدق سنگه بالسمالت مجروحه نسخه از طلب امنی الی کن دو طبق

طبق زر و خوان (خوان) یاقوت مرهم بهایش داد الفرصت له وزوشب کرد ظلمت از

اذ ملاحظه ماهتابی ماه ایمنی ایندوخت رفیقین جالاکی بکار برده بلطف و توجه

غرب رویه زخ ازادب برافروخت و دیدند که فتنه در خواب است بخت

بیداری اکتساب منشیر و صف باب باهنگی کف و شکون بالدس کمانه نهفت

که حالیا کو توالی دوران بر وفق مراد در گشت بمحکم گیری این حبل المتین ار دست

بر ندهی بنتوان کدست گرفتا دیر بیتاب لان مرا بجو لب ان دانا لبه عاشق.

جد

و جعد معشوقه بکمند گرفته یکدو روز و عاشر بام را جابجا زد و بعد نقب زدن قلعه از و شده
کنجی از دیدار النعارت بردست که نتوان شمرد و مطلوبهٔ مرغوبه با دای آداب
استقبال از خویش رفت و پردهٔ چشم به پای اندازی و نقد جان به نثاری پذیرفت
بجادوئی مژگان غباری از قدوم رافشانید عکس بیزکی سرشک ابلی یکرد ملال
پاسید از ~~لعست~~ گفتار گوهرین بیرایه لالی گذرانید و از حلق لوبا عطرتازه مالبید از
تبسم شیرین و مبسم چشم غمگین و ابروی ترش و غمزهٔ تلخ چه مزه که نچشانید و از
ملایم وصعی و تر صدای چه روغن که بحیزیا نچشید و چه انی که ننوشانید زنگی از چون و چرا
نرنجه‌ها به برگ جان بسیاری بهره دل پرخون بیش نهاد بشکایت گرم جوشی
فراق و سرد مهری زمانه از مرلفل و قافله یاد داد سوزی خار خار حسرت بر پلنگ گلیاف
جگرداغی گسترانید و بالش پرسکوبه نکر المزم خوی بهم رسانیده از رنگی غنوانی چادر
گل بستر حسرت داری بدیدهٔ پستانی ما به ترتیب کمر و ها پرداخت غرضکه از عالم دیگو
و مهمانی موروری باشیر خسپانید و بجام تماشای جهانی نگاه مست غلطانید و پایان شب
که صبحی بر سر شب شبخون زد و تکوسن فلک نعل و از گون به راس گریبان چاکی
ز ازاره سرو برکشیدند و بمجون خروش نالان چشم مالان بعنیار جدائی الائید

راجه‌زاده تازه‌سخن طلب سحرخیز سخن او بران زبان پرستکی سجه ملاحظه نمود و بتقفای

تازه تلقی ادای ورد سحری وسیله نجات خود اندیشید به سجده نیاز کارسازی حقیقی

بر زمین شود و بقیای کشفی راز پیش ور ارب نهال غنچه خاطر کشود و مه ثنا خوانی

روشن ضمیر صادق الوداد که نوری در فشاند خورشید تابان را در جیب مشرق طبعش

ورد خواند سبب دیگر که همای اوج سعادت کبوتران بام شد دبدانه چنین خال شکار زلف

چون دام صاده قفس ناموس با صد جلوه طاوس به کبک خرامی پیش رسیده و خانه

صورت بست خاکی نسبه ورزیده و به تواضع و تکریم شهباز پنجه هدهد و سیم ورسایانه

تکنجید و طوطی که مرغ شرم بال پرواز نبد اکر و بلبل صفری و طوطی شعالی اغاز بید که حشمت

بمعانی و بمقابل طوطی جامی بی شایبه و لطیف میر جستن در نظرت محفر نماید و تکمیل خرم

زرابه نیلی دار رسیدی و کنایت برکت نیلوفر خوب مهندی وارث اکلیل و اورنگ

نکه بستانسده روم و زنک ور جوابش کفت که ای روشنک اینه روی و ارای هنر این

سخن نتوان نهفت عروج سکندر طالعی ام زفافت ارسطو فطرت الفت

که وزیرزاده پدر من لعین فکر شد نبد هرو رهای هر علم و هر فن اکرچه ان سرش اوا

کفته فرما و خود به سرین مالی شمار بدا ما جلکی که زهره و اسیر بن ناهید بر بر بری

نیتری

زهرآلود ضیافت عشرت سرا مهر خندی پیغام داد که پس از این از زهر لبی عقده‌ی شکایتی بکام
مباد چون شربت کافوری صبح بمذاق فلک گوارای گرد این زهر خورده فراق به شربت
شربت وصال تا یکپای زهروار از بالا به پایین رود بیخ تابان دل از قمع زهر مهمات رسیده
با اظهار و استغفار دو سینه زهری بلبکر انداخت و شیرینی زهر آمیز پس نهاد تحقیق و زبر او
طب خرد در پاسخ بهتر پای بندی پی برد که با فشای راز منفعت زهر حق نتوان خواه اگر باور
نداری امتحانی اندکی از آن طعام دعوت عداوت بخوردن سگ داد که بجرح زهر الکرد ان
وجود بقلاوه عدم نهاد زهر خوف که در رگ و پوست خو کرده سم صعوبت تا سیری جست ندیم
حکیم وقت به تجویز معجون مسیح صبر را به دفع نسخه تدبیری مفرح عقل است که با شکر سکر و بار زهر
زهر حبی از ترکیب تخم جوز قاتل بر لب بست و از اجزای مفید نظیر سس هیولای حب دیگر است بصوبت
چوب چند انکه زبان کار کرد نوشین وضع و حلوا نسخه اموزانید که حب سلیم معاجین
را خود تناول کرده حب زهر آگین یاران شیرین قریب باید خورانید لصعه جوفی زنگی از بلند و تند
بخود بسیار پس بی خود گردانی بیره پاس بخورانی مانند زبان لجم پاره های خون آلود گرد
پلنگش انداری و بکام پهلوسی بر نور عارتی و پیران سر قلی بی برس سازی و بر ران
چینش پس بر جمی رنگ علامت ترکول که سلاح جوکیانه بار را است نقش بستالی و سبز بخت

وسرخ رو باشم که ~~بستور~~ ریا خواهم بود وستایانه رتبه دوانی مجنون ز دور که از نام عزیزی رسیده و از ظلمت
شب سیاه خیمه لیلی تفت دیده هر دو در مجنون بلیلی کاری دو فرهاد بشیرین ازاری کرانید که عبوص ناخون
کردی و کوه پوروی خود توان کشید بموجب از سادمرید مرشد سابقه خود را اجلو لکاهش رسانند
و باطبار بهره از عاشقانه و تکرار ادکار تجابانه بر دقیق تلقین عمل وورزید و بمقام مهوشی بر لوز
غارتی و بهرین سترفکی بستناهید اجابهد خوان نبارس پیشی بی بلباس جوکیانه عاشقی تلاشید
و گوهر را خاک نهفته مخدوم را انجا دمی بر گزیده خالوی وقت که کوتوال سحر منادی سلطنت
روز داده و زد شب بی اختیار رانه پا بکر بر نهاد و بدار الضرب سپهر سکه اشرفی آفتاب زدند
برده جای روز کار را کلید فتح الباب هوسمند جوک ایجاد انگشتری از زیور مقود پیچیله
غفیدت بیاد حواله خست دیاو جوودی [illegible] سخی و هانش بجز بدیداری نو عروس خوش
و لاله بکوشش دو در چارسوی بفروختن اگر استغفاری ردو و رسد لقریی محونه شود
نش
کهر شدم از زیور سرا پای محقره بفروختن فرستاده است و دیگر همه بار انفس بانوی امبا
مهیا و آماده تربیت یافته اد شتا دکامل عیار ارستافته و از نجه سودای بخیال خام
ریح نیافته خجی که از نظر کوتوال گذشت و بوالهوسیبدان دواد ارسیاست گذشت
بساکور شیده سبق تو اموخته را انکار خواهند و انجا عه سهلچو طفل طفلان مکتب نا

بوع

به تعلیم خود و دوانید کوتوال سجده بندگی و آداب پرستندگی تقدیم نموده زبان عجز بیان مدعا
کشود جواب داد که ما گنجی ورد بیرانه جوییم و از غرایب روزگار قصه عنکبوتیم دوش گفتار زنی
خونخواری برین ساحل عبور افتاد که لحم مرده را بذوقی میخورد خواستم که بتسلیهای افسون
در تاویش توان گوش نهد تا به نیا و ده یی تابانه و دیده بعزت ترسولی که ده هستم بود
از پا انداختیم و حرکت یک قدم را نیز از مرسنگ برابر ساختیم آخر بیاد آن زلبور امان جانش
دادم و مال مغروقه را یکسره امیان نهاده دم بر مری که ... تسم ز بند لباسی بکلف از ادا ساخت
ها ها برسلکی ببرم خلعت خدا داد است ها ها از زر و زیور هم نه از رو سنت هر که خو گرفته باشد
از دست کوتوال زیور را عرض مطلب گرفته و ندوانه دوان بخانه را چه رفته تمت
خواب غفلت را سر بسته بیداری چشانیده که جان وم تا به وجه خود ستانیده
از ماجرای آگاهی داد که ما در دهرا این چه فتنه زاد از حال دختر و خبر کمر دیدیم از آنجه نگنجی نیندیر
از شر گفتار شوهر که گرم گوش و سوخته جگر گردید تفحص آتش خانه صحر شعله نالهٔ دود داده
از دل بر کشید که امروز حسن بدعادت را فتح کفتلری و زعوده است که تنش عریان
دلبش خون آلوده لحم پاره‌های مردار کرد و بلنکش جا بجاست و نشان گرسول تیز زبانش
راحت زلوری زین اعضائیش نمانده وجه کلی که بر خلاف رنگ و لون تکلف آینده غالبه

حاله که این راز قصه با کاردستی عالمی کند فهم نظر بر حفاظت اطفال تیز رفتار بر وقوع این شهر خواهان

راجه بزرگی از شورش او اسفند و با همه فرزانگی از بلای خانگی تحاشی خواستند به شخصی که اگر

عضوی از جسم خود مورث درد دانند بعض شناسان ناتوانند از دو بخش باز مانند در

تامل نماید جالینوس اندیشه عین فرماید که و یک این بیماری معالجت را نشاید معجونی که از بیاقوت

جگر برشته یافته است بجوی اعجاز نسخه خواکرده اند چون پرهیز برشتی لازم ست باید

تجویز طب دانایان دانش در چاره لاچاری برگزید نقد کیسه عصمت را به تجویل جهان

گرد تحویل رخت و سهوا گوهری را الله دست خود بجاک انداختنا بیرون شهر بحوالی سنگ

از مزره بیرون بیرون دو بیدوبان عرق از پیشانی چکند حالجه دواعی خواندان هر دو مهر ست

مسطوره ماه جگر را هست سلخ السیر ستاندو و دو و نیم شعبان را در که رخ افروز سیمار بس

رسیدند و به طلوع ماه نخست جاه از قعر جای سر بالا کشیدند لمعه از اسرار او بر سپهر سپهرت

تابید و جسم ساعت کاشمر من نیز روشن کرد بید بید ریلیلی بید رسما از بین عیرت بکدار

بلال حالت بجدی که بجوف عدم اخفای خواست عقار سوال کرد که عذاب

دل ازار دیدن بر کردن که باید نهاد و راجه انصاف کیش در جوابش زبان گشاد

که عاشق و معشوق با هم گرفتار بودند و اصلا نظر بر صواب و عذاب نمی گماشتند

وخادم بتقدیم خدمت مخدوم کوشید خود کسی را او خود مرتب توان فهمید بیت

یا راجه در سخن زلب ریخت ،، عصار بشاخ شبنم آویخت ،، راجه بار نمود باز خبد

انگلن مزاج عقب وراج رسید و باری از شاخ شبنم برگرفته بردوش کسید چه زنده

کار لب بگفتار روان ساخت که با وجود کمال زنده ولی مرده کسی که لقصالت نتوان

پرورخت نقد رسانیست را از خریدار بی عیاری میخواهم و ضمناً برات قصه راجلوس

سزاواری باور دویم معجونی از طب صحیح برهمن و حرم اسهیل باش که شیر راجه کن سبکهر بود برای

کار خیر و حیله که کس کف شناس برای تلاش داماد به طرف روانه نمود و از سه طرف امدن

سه توشه با برات و بدحالتی برهمن نیک وات و عبرت مفت فتحه بلقی عروس وگذرانیدن

دست ور دهان از رمار افسوس دتیر دستی پدر روزها همه جگ سوختن و یکی بار را از ان سه بهره

سوزی رخ برافروختن دبها طراب از اشک دیگری بر کرد و غبار و قصه ثالث و رطی طرلق

کامرو غنان کسان روز رسیدن لیسوا و پرفودن و ورزویدن کتاب فسون و معرفتا بادهم

اسیل رسیدن و بجا گستردن و مرده را الس سوخته بلفس و مبدن و آن هردو مخدوم بل

موجود کردیدن و بارگاه برگه بشرع رسیدن شهری بود و حرم اسهیل نام حضرت مقام که

بر خانه اش بخانه عروسی الالبی و راجه انجالو بنه وقت کن سبکهر علم و بر هر هنر فایق بزمی و ابست

مشیر کار خبر که جویند کاهن جید چو لو بنده همه روزی ابکار خیر صبیه با زبر دو رده که تقویم را خوب بنظر

گرو ور یافت که اگر درین دو هفته روز و امادی در جار اید عروس مراد فوراً خواهش ور

کنار همه والا بنا سال های بسیار ساعت سعید که اخر اتفاق خواهد افتاد پس حلات

قاعده همه چه نتیجه نیک خواهد داد و نانقد در جهت پسا مالی کوشیده و رسمی از رسوم همه نوانقرا رسیده

سه کس خادم کف سپاس را به جانب فرستاد و لقلی ار راجه دختر بدست

برنگی داد که بر جا از قوم برهمن خویش روی ستوده خوبی هنید بر اسان حسب نسب سوی عاجز گشت

ام بر کشید هر یک بهر حسبی که وقت برهمن زاده را که شریف و حسب نجیب و دانست بداماد

بر گرفت و برات زیبا ترتیب داده بسوی شهر خود راه نمود بر اندیشه که شاید از

عدم وفای دعمده انفعال نیاید بسرعت قدم کشود روزی که ساعت ترویج

منعقد شده بود شب نوشته برات را به طرف از وبام فرمود از بوالعجبی دهر شوری

در شهر شد خاص و عام در اضطرار آمدند که یک زن را به شوهر جو سنگار برهمن رحمت

ممکن از دل بیرون سار و بجان عیرار که زبهی توان کشید یا گلوی بابد بدمعصومه که

منفت تصحیکی نامیده غلغل نفیر و نقاره بر عقب قیامت بانواع اتش بازی

که از بهر شب برات گلفشان ویدیکاه جلیلی و دل گرم ترگزید سامیانه گجین سرارا

نموده

نمونه سپهر ستمگار شمرده و نغمه دعای بد سنائی گوش کرده چون مرا بجائی پیره خورد و اقسام
طعام که نیاز نگرلیت با سگ نمکین زار زار بگریست حتی که پاتری پوست واو ولد
یاران برابری طلاهای خود را بس زنگی ساخت و بخلاف رواجی سکه بس همچون زر
در بوته گداخت از چه خاطر و دغ تحیر نمود که اهل و نیار از شبهات والی خواهند نمود و
رهر حیاکه و درد کشید پوست خود را گداخت و ستی در دهن اژدهای سیاه گذاشت یار به نیرم
زلفش بخودی پیچید به خصلت مردفه خود بالرغم گزید هر چند تریاقی از عراق تلاش جوید
و افسونی از کامروی تدبیر و مید لیکن علی از اثر نیربرست عاقبت گنج خیالش بغارت
برورست و الدش بعد واو بلای بسیار و رومندانه لب لب هیزم اندوخت و آن
نقش سوخته پاس عظمت را و در آتش سوخت چنانکه عروس شعله قد شمع زجا از
بسوز بد سوزش باطن رخت بر سر دامان پروانه داز نا به انجا کشید یکی معا خود
سوختگی اختیار کرد و دیگری به لقا طراحت حفاظت کرد و غبار از اول و ثانی تا ثبت
وجائی که باقی مانده شبانروز اهلو شمع بطلی مسافت کا مرد و دانید برای انگه لوری از
علم زندگی بجنس رسید و زمین و چراغ مرده را باز برافروزم حتی که دران صحرستان رسید
بخانه افسوس کتاب برهنی بجار اسید بمقتضای اب و دانه طعام هند دانه بنیاد ساخت

که الفکر وقع الجوع تواند بر دوخت اتفاقاً طفلی در آن خانه گرسنه آغاز نهاد و عیشی را بغصه انجام
داد شکم اهل بیت بر اجزایش عمل تحلیل بکار برده جگر خویش را باتش چون
کباب سپرده مسافر گرسنه عنا و رست که سیر شود و باسودگی به جواب استراحت
رود بمن نهاده این مار خوی زهره زهر کرد و بد دست از طعام کوته ساخته بدر از نعمه‌های لب
و دهانی بی‌نالاید خواست که مردان استابد و دیگر این بار برتابد هین سر مسافر پرسی
بجا آورد که با من نیکوکار هم بد نباید سمره گاهی نقد حیات را کباب و ممات می پسندم
و گاهی از رنگ مرده را بر زندگی نقش می بندم به این اعجازی که از جادو بت منام داز
عهده سخت گریت بزم تر بر می آیم افسونی از کتاب خود برخواندند و هولای طفل
را بیرانه صورت داده پهلو نشاندند که اصلا الفاوتی نید رفته بل بسان زر کدار حسن
و دیگر گرفته پس ثالث بالحرار عدای که پیش بود و بد دق های فراغت حاصل نمود
بکر خه جسم را بخواب پوشیده ایا بیداری اگر تن فراموش نمید بر کابله منخم فلک را
بر نمی از لیلا دنی ست عاقل یاف کتابش را فرو دیده ست شب و زبانه سنا فت
بر دو آزادی هر روزه و در عرصه یکسان بستر و برم اسهل جا یار گشت و زنده ساختن دو تن
مرده افسرده را بعث وی جایز معمول بیگانه را که علم استاد و زیده ما در دو بر فرزندی

رد با دختری توام زائید که کسی از سه جانب بر چیند و با هم تمنا عشق و هوس تند یکی

میگفت که وی بهر بزم تماشا کنید شمع از پروانه باشد و دیم در سخن که مقولهٔ خاک پرواری

از توده کلان نمک بر جراحت باشد سیوم بر فریاد که اگر افسونم اثری نمی انگیخت

بیزبان چرخ چه خاک که بر سر نمی بیخت عصار از جواز خواستگاریش سایل شد و راجه

معدلت آیین علی الجواب قایل که آنکس که جان تازه داد و پدرش والی و کسی که توام

زاد و برادرش خوانی چار کس خاک را شوهرش گیر دربان را بتقریر پدید بر بیت

تا راجه در سخن ز لب ریخت ॥ عصار از شاخ تبسم آویخت ॥ راجه لب بدمشتاب

چنگ مانند عقاب عقب کبوتر در خورد و از شاخ تبسم آسمان پیوند چنگ همت زده

بر دوش سپیده عصار بار کو باشد و از غایت تمیز رجه جویا که از کنش [illegible]

کره از کار رفت و انچه خواهد بود باری بانقطاع طریق اف نه از طوطی زبانم و شمار [illegible] نامم باید

باد رسیوم بری از زبانش مر آشنای راجه [illegible] ببین که چو رامن لعل طوطی و [illegible] وچل نمایی

خیر را [illegible] الکاست و در جواب و بدان سر سندری دختر راجه مولد [illegible] را که بدن منجری

بسیار کی [illegible] دیگر اصحبت می آمیزد و از خود نقش رد ببین بخشی دل عرب

دارا ابر بسته طوطی بمدعا رسیدن و عاشق گرو بدان سر سیدی شیر در عالم رد باد [illegible]

از سارک سپهدی و نامه بازی کردن ناصعار بهوک ملی تا ملک موکد نحو جنگاری مطلوبه

و برفتن موکد بسر جوفران السدیس دا دنوشتن نبابر بروج ساعت مرغوبه کوچیدن

روپ سین با یاران وکدخدا شدن بان ماه جبات و سارک را بالقد وجنس

بسیاری بجهیز کردن و عاقبتا باز بوطن رفتن و عروس مرا ودا ما سرانه در کنار نهادن

طوطی و سارک را بهم قضیه فرمان دادن و کوشش کردن مناظره از فصیحین و از هر یک دلیل

جوئی روپ سین و کوشش کردن شعله افروز بر دهان سارک بدم بر دو خون افشانی

منقار طوطی بهجوران آبادی بود عیش لزدم بهوک دلی موسوم که راجه ای جار احسن عین روپ سین

می نامیدند و خویش با ساسان شهر و حکومتش بفراغ خاطری ار امیدند از جمله اسباب

دو دانشمند طوطی و دامنت چمن بوس که بهار یلی خزان عشق وایا یا در آغوش سبز بخت و سرخ

رو آئینه مقابل صاف کوحضر سعادر سکلد یود از سر دوش طبع الهام نفس بجرم سخن کوی

گرفتار قفس لبعد الخطا فرین الصواب عالم الغیب حاضر الجواب منقار سس فلوه وصاحت

را لقب جو را مین گفت که معای راجه را مجلی رسا بندی الفاق راجه وا تعبیر

خوابهای پریشان خاطر جمع کردانیدی الفاق شبی راجه سها از تخت بخواب دید

که سر بن عداره سحر سماویش را السلسله موی بجای پیچید شاخ گلی سر ب دیری

که

19 کرامات کرده بود پیش طوطی کشمیر لقا چون شرح گلشن ادا نمود طوطی را به نسبت خضر صورتی
خضر بیت معنی نیز واست بجواب تعبیری منقار زد ابتدا رنگ را انداخت که ملکه نام ملکی
است سیراب تر از تازه سیاهی و راجه انجا معلوم به نوجوان طالعی و ملکه شهر خطائی
او را دختری است جمیله که غالبا این به تصدیق تصور رسیده با همه نازپروری داده اکبری متلفظ
بسر سیندری مصاحب و قبض سادگی است نسبه جرده که انصاف تقریری از گفت
گفتاری طفلان سبق برده بود بسی کلامی که ستوده است در صله ای دهانش زر اندوده
با همه خوبیش سوادی چند بیاضش در بیان و با کمال سر به کوئی هیچ ان جسم یار قصه خوان
ورقانش که بوی از جمال عشق واند کوچک و کلان مدان مجری خوانند نوش خوانی که بر زودی
بوستانی چشم کشاده بلخی زاده به تسنیمی نوش عشق غنان تحمل گسیخته راز ز ابابت
بحرم راز و رمیان نهاده به یمن کعبه لباسی که نور باطنش هم اماده است نبی و شبلت عجب
واو
وبلاد و سلطنت با حره از نام دل ان چار و یار که عبارت از سماد ملک سما باشد نشاند
اکنون ان لعبت نیک مبتلا است و گرفتار بد بلا اگر خاطر خطیرت امتحانی طراز و قاصدی
طلب ملکه به بلاغ برادی به استصواب طوطی نامه نگاشت و طوطی پروازی از جانب ملک
ملکه گجرات والشور که دران ماه و مهر را سعید پسند بده ساعت تر و بحر راه در دیی

تقویم بهجت پرگسیخته طالب اشتیاق برات رسیا مرتبت سوخته لطفی منازل و سواد راه پیمائی

پرداخته با همه سوداخ جگری کو بیانسفته در العقد خویش ورا در و با بسیاری نقد و جنس

این مملکت پیکر را بنزکه در حجره زرین بود بجهت تشمر و چندی که بدل یوسف شوق کنعان

قافله ایست از مصر شهر سکین کوچیدن خواست مزور از نو پیوندان جدای گزیده به تقفت

میراث کهن وا رسیده عروس مراد در معاشرانه در کنار نهاد و طوطی و سارک را بهم

قفسی فرمان داد و سارک انکار کرد و این بیت گوش گذار **بیت** آب چون در روغن

افتد ما به خیره وار چراغ ما صحبت ناجنس باشد مشمر از ارما ما را چه گفت که چه خوب گفته و

عجب در سفته **بیت** با تو و یک پوست کنجدم چو بادام دو مغز ما جا تو و در سینه با هم

بدل بوسته ما ما لاجاد طوطی با سارک هم اشتباه شد و باوصف صورت انسانی

معنی بیگانه از آنجا که طوطی و مینا ورد هندی عند کرنیت مذکور است و سارک عو نعمت

مشهور طوطی از حیوانات بکد بکر نکته سر اکشت در عزالوس و کنار را بما که ۱ اول از فرید کار زبده

۲ دوم هم محتاج آب و دانه گرو انبد ۳ سیوم هم بال و پری بهر دوش نها و که کمتر لهز بجیره سوان

مسند خفت ۴ چهارم حیف بر حیفی که بزندان قفس محبوس صحبت صید سگر که عاست

با چون شور مرغی خوش زبانی صحبت رنگین دست داده و ذوقی از لذت زندگانی

تمام

ناکام عنان فنا را اگرچه بهوای این شعر تعارفات گرمی سوختم بشوی حلیس میخوانند ۞ قوم
قربان نهان جنگ بدامن کشیدن ۞ اعتماد صحبت با لطافی و دروت بصافی
مینماید لیکن دل با قرب حضوری بمسافت بعد دوری را سخت تر دانند بیا که یکخور و
یک لوس و یک زبان و یک گوش باشیم و بسیه و سبزی هم رنگی از بلا جست تسلیم
عمری که رفته باز نیاید و آینده اعتماد را نشاید اکنون نرد عیش منغص نباید باخت و عبرت
امروز بفردا نباید انداخت سارک بخشم آلود منقار بپاسخ گشود که ای خضر تقلید بحقیق بطالع
و با حلیه بهشت دروغ سامانی کسمیری بی آب و مخموری هم جواب از تند بادی شهوت هیچو بر
کاه خفت و شتغایی که با من دو سیزه اسیان عصمت نفقتی میخواهی طوطی بر نهیکر جواب
کار و زبان برانگیخت دیغصه جوشی از منقار ریخت که ای جنس ما را چهره زرد و دای و یکو صورت
بیابان نورد و برنگ حاجی زبان سبه پوس پاک معای ای ایا سنک و لاله همچ بیرا
ریحانی بیبو نفقه نگون خوی‌شنی کده است چون چراغ دراغی که شورت تخلل دباغ ماتم
لباسی دار طوطی می بهراسی براهر بده بیند اندکه زن را ابرای مرد آفریده دو درکسب جای بهتکی
نشناسیده صلاح و اتقی است بیت اگر نیک بوجودی سرانجام زن ۞ زبان را مزن نام
بودی نزن ۞ طوطی کمان چرب گفتاری بدوغن ولیلی ما لبید سارک قفس پر و پرد ناموس

بعضی برگ منقاری و جهی بهر اب کوشیده که ای سبزه لی طراوت برین زمرد پوشی و مرجان

بی بنا ز و بجامه زنگاری و چهره سنگرفی دعوی بر برهان الفقر سواد الوجه مطرز با آنکه زن مطبع

مرد نه نهفته است لیکن ولادت مرد از زن گفته‌اند بیت بمردی بزن کله بار دار که از مرد عاشق

زن پارسا بسماعت مناظره که راجه حلقه بگوشش کرد بید حرف افسانه لب و قت رسید

از برکت حیی خودست سار که بانوی صالحه سخن را اینقدر به سرا به سرح ارزشت که در

شهر دولت معمور اتابک پور بیش التجار سیته بهبی دهرو رکفتار و خشری و دست به تاب

زر کداخته سهو اداد و نزد نحس قمار بازی باخته به کابکه ساعت رد لکانی و نفس شمرد

از جهر لعد وحس لبسیار بان کم حوصله سیر و برسیدن خانه کنج بی رنج حاصل را رالکان

بر اولوی کبر و سپار ببد دلو برهنت موصول بیقدر و در بازار قمار عروشید لغانیتی که جسم

زراد جسی ندا شته زیلوهی زین اعصای زلو رزلور تس نکدا سته ان معقده

سه رشته شوهر رضای آن شکنند و زر قلب را دیده دو السنه در کره بست

شوهر را گفت که با این کشاد بازاری خرید آرم خریداری نخواهی یافت بالفرض

باران حماست به سوی خسرخانه شتافت و قضیه ان اسلحه بر دن سپیده

جسم سردن زباوی ابلا لپو رسیده الستاد و زبالی صف سنایی از کجای

روانگی

ها کا اکل

21

نمایی آگاهی داد مهی در هجر یک شب نخفت پیری استقبال کرد
بس لطیف
بعد از آن درست پرسش حال و دفع ملال بغدادی لذیذ بسر بر کردند و بلباس
بپوشیدند بی زیورت بنشست که نقصان بکمال زیبی نخواهد رسید
یعنی دختر
زیوری سراپای زود بیار که امروز می خواهند هنگام شب که داماد تیره روز
عروس را بخوبیت عاقبت و بد زیور ها بخلاف دست آهسته بندر نوید
بصحبت تمام قدم گشاد و زیور را بخواهان لعابس جوانان قمار بدالتر
پس دیری که باری خورده روزگاری معاودت نمود زال و مرد خسر خانه
بر وقت شوهری عاجمه بی بدلداری زلو و بلکه چند که از محنت راه بیاسود
شاید مقصود را بر ده رخصت مسابقه فرمود بمقتضای خشیت که عجوز
در خوب دیگر نقد لعل گشت حکم را با زر و زیور فرزند آن شهر آن کس فرستاد رد
بعد حتی که در راه و ویرانه بخطر اوراق لعابت کری کنج عاقبت ضعیفه با آه فریاد
گوهر
که جای خطرناک است و اره زنان باک زیوری که داری بمن بسپار اوکه
خاتونی بود انست عذر نتوانست چون زیور در لعاب بر سر جای که عمق
چاه تعالی دارد بسته و دو انداخته بر کل امل جاجه باید محکم بر بسته قصه

حبه توقف رابر صحیفه خاطر نوشت ودر لعل او الرغم در چاه وروحش معقوبه چاه زنخ چاه
چاه بنگریست واز بیننگی کاهوان زرابی می نگریست که ناگاه مسافری بطلب آب می ورد
با وبر اسید و دلی بهوش بنگ مس از قعر چاه شنید نحا هم صحیح باده حبس را برج دلو نتابیده واز آن
تحت الارض بفوق کشیده با تمام حالت خسوف استوای صریح السیر شهر بدر ستابید
و وروح مصلحت آمیز را از زر کسب فتنه انگیز مترجح فهمید اعزه های تعجیه که الصیفی راز کرد
بجا گفتن را الحیله ساز که در راه قزاقی چند شوهرم را در تیغ آوردند و بعرض جوهر بیدادی نقد
وجنسی که بود بغارت بردید شدگی که رو داده بود به نهفت و بجا روب دیدن قسمتی
غباری از دل رفت خبر خانه خرابی که خانه بخانه معلوم گشت عالمی را از تعریف بخانه والدی سی
بجوم گشت ابرار و زود بم که بلان اول شب باطن نیلی بمیز امید اتفاقا معصومه مینرا رضوفه بد بیگز
بنفسی که از روت خوکس بجاه انداختم ور بلو کشش و دس در قمار باختم کیست که بنظر
آمی ای بدیکر شبیه منماید بقولی که صالح به این سزاوار است فاسق به بیمی گرفتار چون نکیب
وید بهر کسید اهلیه زها جوابلش سر اسعطل نکذاشت و و دیده سر بالش و گفت
که ای خواجه مرا کنون لیل خرید سعادتی و از اعمال گذشته خاطر جوکس ربای انفعالی بیازرد
ار و اقعه که شهرت داده بود به تفصیل شوهر بنمود خصر تلی که داماد گی با آخر رسیت

مستحسن

شیخ ... ساو مایه نوازش که براجه خبر شد و شهر زیر و زبر ... گرفت نهبت
کرمی پذیرفت راجه برعایت فرمان نوازش مقامیر را اوکنایه گرفت جهدودی که در حجره
سرا از ماندگی راه فراغت اندوخت و بجانب راجه گستاخ گوئی آموخت سرعرض
برافراشت که غریب را لوطن باید حمایت راجه بتمهید تاکید فرمود که در شتاب
رخصتی و بیرون نباید افزود و او باخته اعجاز بار بر روز نیو رسالتی اندوخت و عشق جگری ...
بفرتحویل رخت مردخود باز که نیمی راه شمرد و مصرع را در گلستان سعید بن شیرازی
بتعمیم آزمود **بیت** قرار از تبر و بر کف مقامر مال ** نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال **
آخر سرم ناموس را روزی چون نقد خواهم باخت بهر العفت کده عدم ستور توان ساخت
بسر تیغ حمان ابرو را بکوشه بیرد بقاعده قصاب کیش قربانیش شمرد و شاد ک که ...
مرو حکایتی کذرا بند طوطی چشم سرخ کرده بزبان بحوی حکایتی بهر ساینده کای ...
ترنبرد یا مردان سیر ضیاء الدین نخشبی حرفی از دفتر مکر زنان در جلد طوطی نامه نگاشته ...
و غایت الله که ... واته از حرمین فته نسوان ... بهار دانش کاشته بشنو که ...
فامو شیبی می ایم و بر ... ولیلست ... بیمرآیم و ربلده ز ظهور ... بود ...
سوداگر ... سبیته دست ... گرلوری دو است جمیل که زر بسیر با لعاش قلیل

که لقبش کیشی و وقت لقا آن قیل صبیه سمندروت نام باشنده بیت کرام سالکه مستی

بلهجی لوی خود سبکباری نموده و در عین تازه جوانی بتجارت دریا قطره زن گردید و در تموج

روزگار دوازده سال زورق با ساحل ندید آنجا گوهر ناسفته را ملکش حکاک شد و از

تیزی الماس شباب جگر چاک چاک حی کران سازده ساله با تصوب و لاله

جلا کردن گرفت و از غایت شهوت روز روشن را به شب تاریک بدیع رفت

دل و بازار و تن در خانه آشنای آشنا و از همه بیگانه مقام جیب را شهر سبز تصور بدیلی

دیلا ناغه بپوشش جون پری پا پریدی جمع قبیله که ناز پرورده آشتی از دنبال ناموس .

تهمت نوازبیتی کشتی شکسته خانه خراب که بحرص مال محنت سفر دریا میکشید

جهان اتبعه و اقمشه فراوان حاصل وقت و تیزبینی تبدیل برگزید که برگاه بر روی صفحه اسریمی

عیار خود چشم عنایت کشایم لصفای ارادت و رسوخ عقیدت صدقه بیک لکه اشرفی

خجل و دو ثان نمایم شهرا توفیق که بر زورق سعی موافق در زیده و بکیحند عاقبا بحسر خانه رسیده

همه بر ورکنار نهاد و بند نبا پایکی زبان کشاوند که تو بتجارت دریا رفتی و ما را در انتظار آب

نساختی از یکی بشرح طول خیل و ترس رگشت د بلا و یکدیگر در بیان خرید خسید و فروخت جواهر

بیوحنت بعضی بمزاح میگفتند که شنیده بودم که در سفر دریا بخودی شهوت بخودی

دو فرد

وفرو ابد دفع خطرات شیطانی تحدث شدی جواب وادی که صاحبان غیرت خواری را جایز نخوانند

وبدوری زوجه خویش نزدیکی زن دیگر حرام دانند همچنین با من وان پریشی که قصه اش رسید

بامضای نیمه بر چهار پای ار سیده فاجره پاک نما چون چراغ تابیده و چراغی چند بدستش

درخشیده سبب عنای خفاش کور باطن زاجرا غالی طرا ابد وچند انکه بنیازمندی پرسش

ویدکم نه نازید شوهر قحبه که هر کس نام او بر زبان راند دم فرو ماند برکنج تنک الکه اسیری زود سنگ قلب

خواند بد عورت اول امر بادام چشم و بسته دهان دشمن فن وانار خنده حوالی لب

میوه پیش چند از لوش لبش یاقوتی چاشیده سخت بتحوش کرو اسد چنانچه مانند

طاوس ورنظر ارال کرده خسید که امرد زنکاه به شرم کرم است و دران صدف باید

شکافید چون تا قصه کامل عیار شهوت ولیت که سکه بر رائج از خواب غفلت

کشادی یافت بکرم بازاری همنا مانند سودا بیان نمانخانه ولاله سنافت که حال کیانمل

شب دراز داجی است و فراق تنهای بر سر بارا جی حکیم برکه چشم اعانت خمار ستم نا الدهر

از وصال جانا امید است ارم مرشد دل آگاه به رهبری ان گم کرده راه پیمایش خرامید

که تا بدک حریفی باخود ار دریاعات شیرین حلمان شهر در زید جاسوسی معرفت سابقه که ور

همان فردی سمان داقعی داد بوده زر سابو کار الی اختیار انه سر و رکنار رو رو بار غار انه ار

سازی که چون شهوت کبر گرد از روز انتظارش استادگی ملت بلی دروازه ها نقش

راز از صدمات وسیله لذیست و زلی اندازی بوسش کنار که دندان بر لب افرو

کرانی بود که الف بی از دار مصحف زد کجک سیر و بر خلقش این خار جلوا که زهره اش

تلخی گراید از پهلوی دوست دلنشین بی رخصت برخاسته و در راه پیش آمده

بالجمله که اگر تیغ جفای ملک بی سر نمودی یقین دان که بهتر از این سی بری بودی اکنون

که تو حیله بسیار پس چه جواب می اندیشی ما چه کس لبلدی بر دوست بعنی والله بیست

بحرب سالی مریم ز سم مخرج چه گشت اگر این تهمت بر سر سوی ساده دل بهی از دست

و زبان خلق بشهولیت داری فاسقه حصص الفضل کر بر خود الکاه اوج بیاه پا نهاد و باواز بلند ناله

الله برداو که ای اب وام وای اخ توام بدر روم رسیده دار اعت تا کهانی خلاص کنید

که شوهر ناخدا ترس بی تقصیر نیم بریده است و [illegible] تحی ازیک و بند سر رسیده بر فرباد

که از خویش و بیگانه محوی صورت پذیرفت خویش و بیگانه هر یک بر سر گلک دست

گرفت هر چند سبی و دشنه از پا وافی نا ظاهر کردن و مردو را [illegible] بر کرد و سحر که محرمان

و بستگان ایش کار شمردند عریب بیگناه را بالجمله بکتاب دار لغیر بردند بمقتضای ضبط

کستری اجازت بحسد که نخواری و حرسواری باید گزید و دیش سالی سیاهی بیست تابه

بحسبه

رها ازد

بپرواز اند و ورزشش جهت شهر واده از شهر بدر باز ند سیباست بپیکان

سمکا بهیچنان کو سبد نده و شمه از گفتگو کفته راجه بفراموش شیدند طوطی اسپانی از طوطی باز خوانده

ساز کرد حجته این بار لعبد بال افشاند عصاره به سنگ دید فرقی از عرض تحویل نکات

دروغی از گنجد سفید و سیاه خوش است راجه با از بر قفل خاموشی شکست و سر رشته احیاها

جواب نگسست که مرد را از حد خویش بدر نهادن مرضی است که بنداد نش توان بست

وزن را از جاده خود پا بیرون نهادن مرگی که بر باد دادنش باید گریست پس راجه وزیر

سخن زلب نه گفت ها عصاره تاخ شنیدم اذ گفت ها راجه فی الفور عقب عصاره

کلنگ بال شاهین پروازی و شاهبازی نمود و بلطف کسب آن نقل بار خفیف تک گوئیایی

نه پسندیده بدست و رازی کافر موده عصاره باز بر سر نمر ارمانی شد و حریفانه بشغل افسانه

سرای نادر چهارم لقایی از چشم افسانه راجه سوورک دیو سرنام سال الله فوجی که زار

ملک خود آواره شده پیش راجه رسید و خدمت شبانروزیش بر خود لازم دیده

سناسب و کم فدی باری چابه دکانش تن افزودن و پیر بر ابرهمان قدر رسید بودن

و بروهش راجه هموا بی و دوری نگرفتن بعد در بی همراهیش بشکار رفتن و کم گردیدن باز در انجا

و برخاستن شوری از لشکریان و لمعه لبسته ایستادن و فرود آمدنش عداری

که بیربر اقامت نمود و کاکا ساختن راجه را با ولد بیر شکار انه و خوش حال شدن

و انعام فرمودن با ولد و دادن بیربر از قبول ان و طلبیدن چند بار که بر شانه بسته چشم

بیرون نخواهد جست دعا دوست فرمودن راجه از شکارگاه و مامور ساختن کوکر بیت

را یافته بسرای و راه و ایجاد نقلی از پیل اردو و از خجلت بر جگر راجه رسیدن کارد و بخشیدن

نقد و جنس بسیار و قایم اللیل بیربر جوکی وار و سی از جانب جنوب ادا کرده زلی

بکوش نهادن و بنا بر جر کرشن بخطاب عالم فرمان طلوع و شنافتن بیربر دران شب

تاریک بخدمت کوشب و سرود کردن راجه غفتش بخوشی و رسیدن بیربر از ان حالت

نباه و دور یافتن که عمر راجه باشد و باندیشه مفارقت جگری خراشیدکه اینقدر از دفات

بر جنت کوزرانیدیم اکنون که بتمامی رسیدم و اله عالم چه اندوختم زاید و زاری کردن جلادم

دلمشوز کدامین ای سمع شب افروند در صور سکه راجه بمیرد و کارت زدن بالا کردید نجری

کو لفربری جواب سنیدن که پسر خود را فرمان نماید با عمر راجه بیفزاید بربن اصغای بخانه

شتافتن کوکر صلوه الاعتقاد و دبالس رفتن راجه خموشی او و بیدار کردیدن حقیقت

یا وار ان رسوخ طاق دو جز پسر انش نهان رسیدن با نجاوت رو دق در بالت ساختن

پسر و کلو بریدن خواهر با صور دجان دادن زن ذمر و یک نهاد و غم کیرها و ...

داد و راجه از انفعال چون چهار کس را بعین نسبت بخود سبب نیکی کوری دنش

در حفظ حافظ غیب دیار شدن بر چهار مرده بر نیکی الله تعالی که در شهر بهستنان

نهرم وان سودرک دلو نام راجه عین رحمت کرشمه حلم ثانی داشت والتفات را در حق

عیر بالمحط و لحه جابری الکاسبت الفا قابیر بعلم تا جداری چشم رحم از کاری مانند اشک

زایل از ملک خود آواره کردید عنبک و دیبی که نزدیک چشم خود داشت بهای نگاه داشته

همو دیپس راجه مصر الوقت رسید ابرو اسا در حلقه کمانداران راجه جا گزید و ترکان و

و نرگس بندی بخویش الازمید و رسواد شام و بیاض سحر سهو را انه البلق سعی جهاندی

ولی نا بابه از خدمت سیاه روزی مقصر ماندی وجه کفاف راجه یک نظر ولو رله وده و

صبه فزه باجره که فرو رحمبیدی هر روز به تر و دو تشده تمام الفروخت ساز و لباس بخریدی

راجه که آب و تاب ان والاگهر را دیدی و نهر سپیدی بشرم کم قدری جواهر را رکاب به

سلک بیان نکشیدی سبحان مردبو دمنت بر خدمتی که کردم یا رب مبارک کس مخدوم لی عنایت

برین نا رسانی که ملبوس لباس دکانش تن افزود و حلیه آن زر باف پوشش به بر بستی

مستعید بو روری راجه گفت که بسر بر ورز لوازم بهایت خسته جواب داد که اباشاه حدیث

مراکب و بر کو سنبه راجه از عنایت سر ساری جمعان شیخ منشم سر لکر و و بهار و چرا ای

طلبیده بیوانگی واکذاشت هرچند زر بسیار طلب دارد بر وقت بلا توقف بدهد این بدل توانگری

که مفلسی را انجا او فیاد برداری و دوری از خزانه های بی نهایت بسر و روزی راجه شاهین بعث که

برای شکار دراج و بلور سواری فرمود ما بیر که لکک صفت با یک دو ذباب الفی حاضر بود

قبح المقاری نمود که ای بد بد است ای اگر باسه و لب وست اموز هوسی باشد بانی

جراحت ای علی الجواب عرض صد کرد که شعار لبو بمار خست پری که دارم بر جاد لی بیرایی

پس سر بر ساحش بریدی که ما بکار راجه در شکارگاه رسید باز تیز پرداری را پرواز داد

و بر یکی از سواران لاحق السرکات است اسوه بهالو بنوصه وقوعی از عجایب شد

که باز از دید دیده باران غایت شد شوری از لشکریان برخاست که جا بجا ایستادگی

بد بر سوار باز کم شده حرکت بود ناگهان لعل کردیی که ان بالکل در سبزه زاری قیام داشت

باز قوی حمله تاخته صعیف را بحک اورده از بالا طری سر لفرود که دست شکار

نشسته که باد ار مرغ شکارانه الگاه خست راجه نکه نار خود و داشته نا خست صید را از صحرا

رها نید باز دست پرور را بر بهلنش بنده خنده کنان گفت ای بجای ایمن خویش

فطرباز ی ور پاسخ عرض نمود که بطوری خدام انچه نکه پرواز را بسیج التفات نمود که هرچه خواهی

بنمود هم شاید از حق خدمت دارم استغنای باطن اظهار کرده دادای انجو ل

ابو علی

انعاشش الفکار که دریوزه‌ی مخدوم چه قصور لیکن خادم به تهی قسمی معروف و نخواب اگر عطامی
فرمای چندان بار عین بخشای که بر سا بهای خود دوست بسته بردارنا و کرم و سکینه
نا لهای و بند وامت بمیرم را جه عذر اغماض و تغافل کذشته خوشست و ایده ز که بهل
معلم کرده ار دلخویش بیابد خاست چون از صحرا نخانه هم یافت مرحیث نی و چاله
دست نهر اکس زده بشتافت در راه بد اصفهان سرای مامور شد لو کوکبها
دنا در جوی خورد رشد که ای بلند نشین از مسکه بر ابکر بده سکر بن خرطوی نمک دندان
و بادام چشمی لسه وهان ادرک وی اللهی کوس و لعل سلاسلی ریزه پوشش لعلها
مورح او دو سوی خیس از تخته وار سنکرف و زعفران رنکی بر سیاستش تخته بر بستن عماری
نخل سبز ار بر کاری و لذت لعب مهاوسی ار برک بلمک وار برابر چه که از خوار آتش
پرسید کرسنه‌اندکی سیر بخشند که خورد لشش عین یاند و دایم با سودکی کذرانند شهر بیار
سر مکن که رحمت بشهر رسید خلعت ماجره نحالی از باز نخشید عار نقد و جشن غنی
کردانید عیاری روز از آن نیک جوهر لو اللد باز ور می غیر حاضر نماندی و سبانه القطاع
تغلق تیغ مرجل چو کی بلنک سلاح سکار واجب خواندی بسی که جادوی خونخواره
خوابی سر چو تیغ رلجکی ربایده ناکهان اوار کریه از جانب جنوب بکوشش انکار

چندان هیچ خار خلیدن نصیب وا روز و مندانه باره صوری کلبانگی بر و بهت که اگر سمال زمهاری
حاضر باشد جانب خنک بشتافته همت بمحض باید کماست ملازم قائم اللیل مانند
صدای تار و ریک نفس حضور ایان مقام رسانید راجه روشن اختر هم مشعل خاموش
وجود وضع در پی آتش دهد بعجوبه مشغول بود که محبوبه مشوش سرگنان در بستر بیرس چابک
زبان هیچ ناله باسنگ جگر عاره بر رخساری نالد سنگین سینه موم دل بسخت و نرم
خوی نفس رفته از راز نصیحت جوید که ای کنج نشان آنچه رنج بیرون از خانه و در ویرانه
ساله قدمی باید بگوید سوال را جوابی گریبان درید و طرفه جوشابه بگوش چکانید که
جناب عمر راجه بدرجه همای رسید اول وقت روز دویم مرغ روحش از قفس
قالب خواهد پرید دولتم مجسم گزرخانه او و سجده گاهم علی الخصوص آستانه او در سایه
پرافسوس بغنس می آسودم و بانواع شادی بنعیم بودم اکنون اواره کدام
دشت خواهم گشت و سرگشته بکدام کوه خواهم گردید لیکن جان سپاری نکرده
از ربا و نت عمر خداوند نعمت تدبیری پرسید جوابی که بهشت عبد زندگی درخور الله
پیرانه سپیدان بستند که اگر پسر خود را بنسیت قادر مطلق درین معبد مانند
خویش قربان نمای پدر کوهه امکان دارد که عمر تا صد سال دیگر افزاید بجنبید مضطربانه

[illegible]

بخانه رسیده اهل خانه را بیدار ساخت و حسب الروایت عقره تا ملیس بروجه که پدر
همان است که در پرورشش پسر کوشد سر روجه همان که در زیر پای شوهر خود سا الفرد شد
فرزند همان که خدمت والدر ا افضل العبادت شمارد و دوست همان که بر دور دیده بود مودت
بد اعتماد و الو بیت رسن تنگ و انیسی احمق و زن آن که ره تا سبب بدنامی و سر انجام علام
ناکاره تا خادم فدویت لزوم و محبت دل مقوم ملک حوصله وسیع و زن شوهر ضیع انبک
انجام است دلعص اعاری وجود کامی همت در حلق بدنام بعد و لیل ماجرای گذشته را
گذارش کرد و گوشش را خارش بانوی خانه تجدید و برذعن گفتاری چرب دید
چه مادر و چه پدر هم چه دختر و چه پسر تا بچشم خلق لوحرمت زن از شوهر تا آن منقلبت
و شوهر ما نه شوهر سخفت زن شانه با کمال عیب دهر سو بعدن دست از شوی
نه زن را انفصالست اگر برافل مکرم سه باشد در کت اکسیر همان است بور
کامل خرد ما که امیمه گفت دستو والدین سعد گستاخ گوی را بر حلقوب ادب فالق
اندیشید که مرکب ابلعن حور و کسا عقب زلت را جبه کالان و اشتن دار سقف
بدیری و مهربا دری جلت لکار شو آن ضعیف باشد و دل منحر شد پس مرو را شیخ
بانه با عقیدت کش پسر و دختر ارادت اندیش راه آن تجارت بهسک

بیموده وکرانی بانی [illegible] رسیده حکم جویش را بسمل عمو و خواهرش که تاب دیدن نیاورد

فرهاد وار تیشه بر سر زده جان شیرین سپرده بود که نهال الدین بجان پیوند را قلم شده سنان سعد

بی اختیار آنه یار سر را از نخل قامت بر زمین انداز دید باغبان بیخ برکن چون دید که جاله

بید بخت بی شاخ و برمانده بی ثمره دانش است که دیگر ریشه حیات نبود از غم عرضکه

درخت هم از تن نخلهای پیوسته وار گرفتاری الم ساطی وار سیه اسمه رود وادی گرنجشم

راجه آفتاب برتا پس شمع بر طلوع نهار که از لعاقت انها ور لغزی لغر یابد و چون چهار کس

بیکباره را مالک دار المجید سحاب لیکا یک دستی از عیب برآمده معشق را بر گرفت

و حاجتش بر آرد آید برفت زندگانی مردگان بار خدا عاجبت باری الفضل مفصل لولا

و آنه دو چم و دور کسفت علم رستعصار پرسید که از خادم و مخدوم قابل تحسین کیست

راجه گفت خاموشی جای سخن چیست که جان باری سیوه خادم کو بیند و نه از

مخدوم جو بیند سود راکب و لیهرا افرین کود کوسق لقربر زیاده از این بیوه

تا راجه در سخن دلفت ربف ٤٤ عصار بتاخ شبیتم او بخت ٤٤ راجه بار وصف

که بهای لقا بر شده باز کوی راحیل بر جای ابرو عکس بر گرفت عصار تحتان الحام غ

ور حلوت میلکی ان خوی سناکش زبان را ناطق بد برفت تا دید [illegible] از

نگدار

قصه بردن اسپ شبدیز راجه ادخمن که دختر شن مهادیبی موسوم بود و بدرقش بالکبر گرد ترویج این

بی عیب باهنرمندی باید بود و در همین جا سمت جنوب وارد گشتن در شاپور بر بلادتش و امار

و پیش آمدن دستگاه اهل ساز که دیگری برنهم چگونه توانند آمد و قبول شدن هرودس را

بجای و امار و شستن بادی بر بهل مارا راجه و رسیدن ... الهی در وطن و انتظار ...

را مقرر ساختن و پسرش سپاهی بد اقرار دادن و افتادن شب سیاه و بیرون ... آن

پری ... و اظهار ... تقویم که ... اکنت خطا نهادن و گذاشتن دستگاه اهل

در ... سوار شدن سپاهی شجاعت شعار و در وطی کردن راه ... براه ... سالم

برادر دون پری از سر بند ... بردواد ... بر ... ان ناسفه بود

که در شهر ادخمن بور راجه بود کامل قوت که هر کس او را مهاملی بیکلفت مشتری داشت

هر دو کس لشکر رازی از مهمات مالی و ملکی سخن نمی نهفت چه کس بالو

عمری و کس قریبی ... طب میساختند مهادیبی روزی بدر شفیق نجاطر اقواد که دختری عیب

را به هنرمندی باید داد اگر ... ابرجمع دولت فوقی توان نهاد هرچند ملک در ملک خود فرمان

روا است لیکن در جای بیگانه نامعلوم آشنا هرچند چندانکه در وطن خود یابی هنر کسب ایا

... یوسف عزیز مصرعه کل ز گلزار گلشن بروی افتاد حالیس بر سر ...

بدین اندیشه جهت بهمه جنوب و شمال رفتاری در زدید بعد طی راه و دوری چینی لوی نام معمور چون ابهور

بلوکلی امد بسید که عندلیبیت تازه صفیر را با وجود از خار خار بعکس و از بد و درین میان عیاری و شکاری

بهمش رسید که در سبح برافلی شعر هوشش عمری نیز کیش خوب کلام سلاس ازنته زبان سرکشید

و سنجهای ذهنی و دلایل را بر وکو بدگفت این اهل پرور زمین باشد که مطلق الغنانی لیست باد و

نظرد متخطاهر اخر شبای برسرکش رباد و سر بر سلمای زیر پایش جوش تماشاهان سیری

روبه نگاه لازم داند و در یک چشم زدن بقاعده دل هرجا که خوبی رسانید اگر باین هنرمندی

نیرمار معیوب دانی پس بروش پایه اهل عیب سرگردانی واله دختر به نیرنگار سر دانی بر گزید

جادو را با خود در بیان اهل لبت باشنده مره برهم رسید که بان ستوده مردم خست سفر نامه

کشید انجا روحه هشی منجی سازدج سب خواند که از ذوی صحیح تقویم اسرار ارض و سما را

بدل می نشاند حرف نانوشته مطالعه میفرمودی و سخن ناشنیده را بیان نمودی

خوشش سرع کتاب مدعا را تا دانای نهان و آشکار را تا همچنین اثرش شجاعت شعاری

بهرام دار ز ر اشوهری خواهرش ندید که در انبه شمشیر خود را سرخ از دیدبدین جمع شدن

سبب شوی که کار به نوع بپیوست هریک مدعایی و استکاری بجدا گانه کمر بست که ناگهان

عقریب سبب ما کاد سحر ظلمت یا افرود و دیو سیاه ادا ز رشک بری که بردی شنید

بلا می

بدامن کوهی بر و چون پیداش بخانه بنگریست بهادی هوی تعقب پدر بی اختیار بگریست
منجم عالم الغیب که خاطر بود و بدست بر و دلیو کوهی پی ز بود دست گرد از بهل انداز رفتار
بکار آلد رست دان رستم کردار سوار شده بسطر همت حمایت دو زرعت تاعی که راه
دامن کوه بکر سرعت پیمود و سیاه کوه سیمای انتکی هر نبای تیغ چنانچه باید فرسوده
سینره تمرحن را و برج بهل جا ساخته فی الفور و رخانه خورشید البتیس برآوانده چنبه
بنک اختر کردش تا نه بودند و باقی گری چشم مستش پیاله یکی در جروش که انقدکم شده
دا ایشان کروهم دیگری بر معدن که بهل فکر نک را نه بهفتم تا لب تفریاد که کار بسته از تیغ گرسار
عصار سخن چیست احقاق حق جست و راجه در جوالش شد و زمانه و طرفه مرد ارابه ای بدو رچ
و بن افتاد که دوست کای منجم با بخت فیروزی و دشمن ای چه شود ز را ببد و تیز خرامی شتهب
نا هموار سر حمله چه نفع بخساید **بیت** عاقلان این سخن راست بگویی و انند ؞ هر که شمشیر زند
سکه بنامش خوانند ؞ صاحب شمشیر را شوهر عروسش دان و حافظه لقا رشیر مردان است
تا راجه و رهسبند سخن رب زنت ؞ عصار تلخ خشم او نخست ؞ راجه عیله الاله الحال
عصاره را چون آهو سر کاهی درست کند و گامی نکرده بلنک و دی جانر الکاشت تا بخ جهد
... آهی با رو دوش بود تا همت ناکس و عصار حقامی را ارجب سرکاهی حیله بر

واساف ... ادر نیلی ... بانو ... هونی و سبیله با و رسم موجی از بحر قصه بلاجه و بهرم سین فس

کند بنام پسرش که خوبه چیند لعب و بر راجه بدانس گرفته بود و راجه بعاقبت اندیشی

از وست ولایه بیان بر اهل و جان امان بود و گفتن کند برکه بره و چشمش بر ارید و زیانم

کداربید فرمودن راجه سیاب بیش کمال که چشم اهوی بر ارید و مور دیده ام سپارید

همان کردن جلادان تمام دم دکر و بدن چو به چیند لعل الوده عازم و وارد گشتن در بیابانی

که اشجار مرتفع و حوض عمیق درست و تصاعد بلندی کوبا محرم خود را بر وادی در قربت داشتن

سل ابر و سبل عادت بر واحس سعل و لی رنج بر حسب خوابیدن و بریی ار کو شتش

باشیدن و لوکر راسخ رابا ز علکت خود باحس و بعد پورس گناه ابر از زار ساختن و لی اختیاری

کشتن و بر پاران باد بر و دیدن و خو به چیند سر کاب کبری رسیدن و رسیدن سل تحصل

بر دوره حولس و بر حوالش سر بر وشتن تخت سدار کبش و دست بر خو به چند که ران

لقد ابدست از ده بدوست ساربد و صحیح و سالم بر ابدلش دران خطره گاه بود

همان درخت کر ویدو بیدار گشتن سل و جلبه زدن و رسل و در لطا افتادن در بر لود در طوم

افزاری سل عمور درست نمودن جو به چند یکی جوانی و شنیدن از سل ابر دلیل ذو سخن

افسانه در کرم عبائی که در شهر بارلو ربار ایب لقد اجنبی و دست ...

نامه بوده سیمین خطاب مشتری زاده پدر بمصاحبت احکام و زمین هر دو با [illegible] یف با غور الشکار

دو بدن باغ با بهار نالالب صفا از طهارت تماشای حصر لکار بن که بهیست تعمیر یافته و خلف سیمین

زراجه از باوک چشم تصویری جگر شکافته وجود بلا برنگ نقش دلنوازش ساند بوده

بمعاشه انجال از دانای دست بیدیا قیمه رسانیده و حتی برلاجه سنگ سرشت و ارمرد

عاب هر بدبر که هرگز لقول ستوهر رو بیار و دستار احساط برقعی بزردی دارد که سهو از گره

بندد و با مقدور سرودی گزیند و کند گشتن مخدوم لا بهمان مکان و لید بر دستابیدن خادم

بفروزبالش زند بریده با رکس بدیار بار بعذر بالی و فر فوامدن نگاه [illegible] زن

مهربانی بدر بار بار او در وسیله تحصیل قرب جمله و فرلفتن ولش لا لکال لبالی و

بر سیدن از برقع اندازی رخ نورانی و سنیدن داستانی از حقیقت طایر روزی حتی و طامع

برو رخصت شدن بوده سیمین و کوشیدن در شفقت چشم سیمین تصویر حاصل

کردن این بنده وکیل آتش سرس نگارستان طرازی با موبد ترسم نمودن غبطی و وفای

بربادی و عقل فصود و طلبیدن طالب [illegible] مطلوبه و لیه ده لعید کردن از احعاء الغیبی استغفار

و سینه چشمی ساده بر العکس شرح دادن [illegible] برقع از وی بوده سیمین برکشادن و حوا بستن

بر باد از حصول دریک [illegible] لران دادن صور نگذره بیدارش را بکوای ان [illegible] نفح

انجا ساختن [illegible] بنده در بدیه یافتن ولسو بر کرفتن وزیر پور طلعت باک شعقد ساختیش

باخنجر جدا او بد جنک جا که حد کنا نیز آن عروس بها بالسو بر دلو طن سنانی بر رفو والا کو برو

بسر بر بندی سبب بهرم بر اتفاق وعده بنیت بها ولو در جا فت کمر جن بوده سیمین

وکرفتن عروس شمع را انجو کشته از ربو وار حصار بها ولو بر دو دلارندکی واد آن دور

نهادن مرفا بکلد بلند در اتفاق آن که در بلده خوش این و بهرم پور شکور و تشی و بهرم سیمین دبا بست

میکرد و دعا بای خود را بچو ولند سارو نعمت می پرورد با همه ملک و مال پسری که یادکار

را شاید و لیس ادری رونق بزم افزاید نداشت و اکر چشم اجابت بود دم سبحی

و ناله یاربی می کماشت صبح و شام عروس دعا را انشا طلکی فرموده بدین ابیات از طبع اللاالی ن

بودی رباعی در جهان باوکار مرزند است ٭ حاصل از دکار فرزند است ٭ خانه دار بی

مبادیی فرزند ٭ شمع این مراز فرزند است ٭ اتفاقا اجابت را در بازاری رسید و کوهر کران

بها از صدف ادر دباری بیرون نابید چون بسو بد این مرجا روا نام مهرجهرا ورد وصفش

با مصرع خواجه شیراز العمل ساختیم ـ بابد از سیح صدف خوش کهری بهتر ازین ٭

مادر دهر نزاید پسری بهتر ازین ٭ مهجان که از شب تیم بهرور و بد نقد بها بالقاق بیلد بکر بعد [illegible] با مند

نیکت نیری بد اهام جو بچند نام وزیرزاده بدر را به بست بها الکی مصحب کرکشا [illegible]

نفا [illegible]

معاینش ساعتی را شدید هزار سال می اندیشید علت در خاطر نمی‌رسید انگشت که

خاری در دامان وقت نو رسیده هویدا و الم عالم چه ارد که تا نیچه گذارد و ابریشم فروش

بدفع این سودا بهره خور و صد حوصله و بیلی لی برگ ساختن بکرنالی و جان شکیبائی آن

خون شده بد بخت دندان فرسودنا انکه در تحفه نشست و بالش طول امل را که بهای

فریب محکم بست چهار طرف تسخیری را بکهاریی اجازت داد که تحفه را در دوار انتشر

آن دو دو عالم بلکی آن بهاو خشم بدو درود رزاده را باشاره هلال ابرو نزدیک طلبید

وسرکوشی اسغار کرده دم درکشید کهاران سواری را باز باد رفتاری اموخت و آتش

نفاق را وخرمن وفاق بر افروخت ازانجاکه چونه حسد در حاوره عام به همت مفت

معیوب بود به بهن که ساخ زمانه مبتش را جلوه به شرح نمود صاحب دل شد که از عصر

کوششی دستورث کوشی استغفار خواست معتقد شکاف جگر شاه نواز بی

ازار الیش رلفت اما حرا الکاشت کند بر که هنر باطن را ظاهر العیب و رزید و صداقت

صاف را کدب و روی فهمید تجو سری لو قبان خشم سرخ پیش بیدر نشیده

وسر رشته گفتار را بالغایت [illegible] تپیده انیقدر با برابر ریوخت که و بیده این

شوم ابتهم ترس مقدم می باید خهت اگر صید مسلو بدامم نیاید غزال عمر را

بلنگ اجل کو سعادت یافتند و هر چه بینی که خدا پرستی و رحم و بلی را فرض عین دانست
خضا باحتیاج بسته بسمان چه این جهان جوانی هموالست که ای عاقبت بینان ور
گمراهی اهوی لغبت دیده از چشمش برآرند و موسوم بجسم مجرم ساخته بنظر فره باجره
ام نگذارند محکومان منت بر چشم کذاشتند و تخم قربانیش را در مزرعه مصلحت
کاشتند چون چند رسم نامشمی که بنا کرده مبهم کردید و بقطع مسافات کوشیدند واد
ایمن نشانی که اشجار مرلفه کشش سایر الفی ار بود بند خود را پوشید چشمه که چون چشم
خوبان والان سر جوشش آب نکرلیست با خشک لی هجو ساحل چشمه چشمه کریت
تلاطم امواج که از کجی ابروی خداوند چشمناک بادی وانماید بر بلند محلی جلوه کرده کوبا تقریر
نو مجری جوشش را ابرداری کشیده کمان و قت ملی ابروی لیلی بجور رعد و زخروشش و بان
باران سلاسل بدوشش از زندان سفید بر نوبهار سمار مطاری و عوی میکرو وجل ملبوس
از طاوس رنگی ا ب طی میکستر و ریزاند رحمت امد و برین گروه گناه چون بلای
سیاه سخت بر سبیل عادت تعمل نمود و بلی زنج بجواب راحت عفو نا کهان
خروشش برقی از آن سحاب پیکر سیمفام بدر جستند یعنی آتشین عذاره از جلو نکرده
کوششش بالجمله محن ارای نظاره بدر خرامید خادم و لیوخ اس بسعادت

32

اما بعد که نزد سوهای نهارم و مخدوم سعایت مدار بی لعنت نامه بهره وری تست نیره آگاه
سازم بیل که از خواب غفلت سر به بیداری افشاند مستور کحک ابرو را پیش اسهاد گوش
نشاند مهاوت و هر اهم بخاطر نباورد وی با کمانه قدم براه سیره و انی و تف سحابی بر رفتن
ان کوه منظور گشت راغبت شهر و یا مصافی نیره روزی بمقام عجب لشهر خود ولی برده عفو حرام
را بیش خواجه پوراس ندبر بملایم وصفی خواسته بر خالبوی وقت حرامانه لعرض قصه ولیس
برخاسته هر چند سر با حجره را محمل فهمی فهمید اما وامن مفصل گوی فراته چیده گوی افسوس
بود که دیده ما استی و ان که رسیده بر لوح دلش که نهاد عشق نقش تازه لکاست صد
جسم را لشکر فتح چون ساله او را نزد وی ز رکوان اینات است سه نه تنها عشق لذو بدار خرد
با کین و دولت از گفتار خبر دو ای یار و لدار تصور مقصد لیق سوت دشنیدن بر نکب
ویدن صورت بست بیت خیال لطف کسی با ظم ز برآلوده نو این بگذید گم بار اسپی بیش
اکنون صلاح کار و رای بیم که بیا معطل نه نشینم اگر با ان مکان هدایت فرمایی من حوت
گرفته را جایی بخشد چون این شعر نا حرر علی سه بهر جا وزه یا در رکاب بست
رسی دم بر روشن از آفتاب سمت ناوی وادبی یافت ملازم بیتی از روشن مضمون شکند
... آب طارق نها ... الفقه شاه فرزین ... بساطی عمل فرمود ...

سعلح و دین پی بر بوده در ملاعب اسوو ند لخطه یکدست که سیل خود را بازی کنان از سایه غنود

فت

و مجه نمر بیت الی سالار کوشکوشش طلوعی واده به شب صورتی خوابید خلف خاندان خلد

که دشت لگاه بر جالش دواند بطریق مهره مضروب بی اختیار راه نمات ماده وفادار

سپرد

حایم التخدمت دست بروی الکار برود بلیلاج فکمری و کتش کرفته بدست حرلف

پشت

چون ذمت که ان سر کرده طالبان قدم از باویه بیرون نهاد و چل مهرت را بایی واد

یارای بکرده برخست و بالای همانند حت به لشت پیل حفه تحت بیدار شد بیچو دس

بحر بیتو انر باله اتش در کار تفحص کرایید که کدام شیر صیدکام آمده تا هودج نشین کو شم

در دام اسدلقا یک حشم تنگش با دو بیر لوره سبع طرف و چار کشت و بحر طوم از دها

مثال لرز کردند تحوری ان فسون نامه والش ذر بلد شت لغناب پرسید که ای عرب

ملوفه حت عماری سمعم تهی کرده ست اگر از شکار دق سرمایه رام نشان ندی لعین وان

که از دست کوتوال سپاستم نری بکجل جوانی بدا استش نمود که بت حیله نر امعموم

فیلبو و پیل در حالت گریه بار بار بخندید کفت نهی اشهای بکامی کس که تر از عالی پسندند

اری بقول معزان جنس با جنس بپیوندی جفت باری زرقت انه ام شنوی که دلیل

دست از دوستی و رست و قتی و ر شهر سمان قصوه را [illegible] رکو اکب [illegible] ادات

بستان عالم را بفروغ عدل منور و شوکت کامب بهرام انتقام پیش شوریده اختر شکش
علم رفعت بکیوان افراشت مشتری فر استی بوده بسبب لقب سپهر لوا بدید
در اساس بود که بمجوف قالب و جامع و طاعت ایمان متفق الفظ و المعنی می نمود
بر عادت هر روزه که روزی بشکار سوار شده بودند و روزی چند با سیر کرده عنان
گسار فردوس نشان باغی و بدیدند و از العمارت که تا لالی در مصفا تر از آینه رخسار
پهلوی نقش نگار بین قصری از رنگ ثانی را سیدی از نگار نامه مانی صورت طراز آن نگارخانه
که برنگ آمیزش دست کشوده لعلی لاله و سلی سوسن و سبزی سرو والاوی جدید بر
حرف نموده سبزه و گلشن چون خط خوبان و رخساره محبوبان تازه به جلاب
و شمشاد و سنبلش بوصف قامت دلجویان و زلف مشک مویان افراخته و
پرتاب محلی از موسم بهاری و سبز گلدار بی نمونه و مکانی از ابر و منبع نزسخ گوشه
و در هر طرفش ارمی از تیغ هندوستان و در هر گوشه آتش نزمی از چهره فردوسان حرکت
زده نقش ایجاد خلف راجه زاده بعد نوشش دم ابی از عدد بر و نمایشات ای
باغ بهشت نظیر صورت عکس معنی جمالگاه انداخت خود را بحجم لی بکاهی
ساخت لعاشش سالها ارای که کرده از عشق بر افشانده لعوگرد

محو به محبوبه‌ها نگارخانه موی بزرگان بر صفحه دل نشاندحی بر رنگ نقش دیوار ماند و محو
تصویر و بیعنی حسانید رفیق و از ناته سر اسد استحال نظر بر استقبال کرده هر چند
زیر دریر خاطر شد لیکن لوای رسیده صنعه‌ها بی ولعین فاعل معقول با مره میان
نقد فعل تقریر نشاط احر شکر لو بسیار لوا الاطراف مصدر و البیب و در خوردان اهل
تفصیل رسالت اوراک مدعا شمرو مبالغه تا کجا رود دریافت که این نسخه صحه
حسن موسث دختر راجه کن ساکر باشد داغمادی بر حسن بند کرند استه شوهر
بلا
بمی شد با مرعسحرکت دست لفاسب بدرست نویسی این ساکن بر دا ختم
ملکه شهر و لندر سکه سرست که فوج حسنش بر اعلم سکت محدو سب باخته

بیت این عشق بد عاشقان عجب نیست ؛؛ معشوقه ساحبی ازل اوب است ؛؛

وزیر زاده اهل حکرکه لب مسد بجر اب کرد بد لقصدی که آب ور جولو ر دن ز مات
حرا نداز از کران کوه را بر دو رخواست شمت دعانی را لو رالهان مکان جمن شایان
استقامت کیامده قمری وار طوق ارا وت در کردن کو کو نالان بلارش و یار
یار شن بال حرا ب حسابنده از ان جار مضمون این شعر موجب آگاهی است

بیت ؛؛ در اسرو عوام حوس کوربی ؛؛ جذب عشق از آسمان آرد فرود جبریل را ؛؛

اوردکی

نهر درسن تارلعوره وعادركار زيبت ور وصلي از باغ مقصود خبر خوردار بي
جاره اسدنه وبمعني ام سلطاني البلاد غايبلوي كل مراد وخانه كلفروخش تني باولي
شاخ مسمر فرو وارمده ومانند عندليب بهاري لقلقانكي ورسرودخانه آتش سالا
بر زناشي صدبرك دار لطف جديد ووامنس سلانمر وارديد النواحي سيماني نابيد
غنچه مدعا انيقدر كل كرد كه ابي رازي سونيللان الدباب ورور سوري انجمن ها
همچو گلشن ملكه اب عنادست وسر شوريده ام مملو بهمن بهوالكرحه نرگس
چشمش بهج نبفشه خطي التفات نيار وواردس لعصه غنچه وارجگا برمعي بر بو
وارد لكن چون برگ با گل مراهمراه كيري وبخواهر تو خواسته خوو بد بر بي ور رسكده
باطن باغبان زن كه ظاهرا مد كشيده آتش سحره لحاظت مدو اسد باري شبلادش
شه فكرارسكه بكر بسوندي حجت قاطع بر گزيد چنانچه ان پارك نهال سلاسر اسر
ريحاني لوث ابده وحاملي حسده ازگلهاي باره مسلك ساخته زبت وكسسي گرو ابنده
نكهت مثال لحصور ملكه مجو غنچه تنسم موصول صد حيده گل لقانبرده وگلدسته احال
نشست خواسي بم دابر لك نهم بهو كار ارنكو سوار گيش لاز رسيد بانعمه طوطي القوربري
وبلبل صفيري كه وابت ولش بحدي فرسد نحو گشيد كه خاو مه صلا غبن اذاراد حصت

داده طاوس جلوه می‌نمود و خرام با این فاخته آیین خاکساری کام سوی چمن خرامید
با هزار عشوه گرد سر نرگس که بر لب جوی نشسته گفت سهاب بر اوقات مرغی که در
صیدگاه دهر آشیانه بسته بود دیدن که دامی از قالبوی و قفس گسترده سخت
و سراخ اسالت لیکن سحابک قدرت یا شاه سخت پرسید که ای طاق ابرو چرا
از جفت می‌پرهیزی و همراه از صد قفس میگریزی نرگس صدایی بر سر سرح گلشن در رسید
بسان سارک موزون کلام سخن پرداز که در انقلاب چشم روزگاری طایر
بودم ماده و نری را جفت گرفتم به تن آشنایی ولی چمی آماده ساده و رختی را
بسمن قرار داده بودم و در چندی بچه چند در دام چون هما و فلک از شب برشام از
شفق به بسان کهکشان نبید بد و رحدی از جلوسان آشیان گون تکلونه هیچ و سالم
نمی‌رهید پس همان تقاضا سببی که امکان را الیس ورگرفت و شرر و دی شعله‌ها
بر طایر بال و پر ز را با رود و تش بید برفت طاقت چشم که طاق شده و دیگر
تاب نمی‌دیدن شاق بیت بر شوحم ندیدا و تار ها من ماندم او گرفت پروار ها
گل فروش گل کرو ارد و پیرهن نگنجید و این سب رانده به در سلک حرص چند
بیت خانه واری بجهان از زن و فرزند بود ها خانه واری نه که فکر زن و فرزندش
نیست

35

نیست ۱۱۱ دیگری بیگانه نرم که شب دوم سرو سحر که سپید بر بساط رعنایان طرار
لشم مانند لزان کل چهره سحر شمار رقص کرده و روضه که بمثل صورت و لیستی تصویر
بر مصوران چین خطا گرفتن گرفت بعلت اینکه چشم های خود بسته گشاده
ولی و روز بار ندارشش رفت از دست و رستی و من حبیبی که سفسار فرموده
عمده زرگری و لعاس کسی پلاشان خاطر نمود و گفت مرا ساده لوح نباید فهمید
که صانع قدرت در چشم بندم سای محمد بهار بر روی زن و دیده بکشایم و شب و روز
با احقاً العین از رنگ ارام رنجه صاحب لعن فرمان داد و تا الکا رسانی بر طرانود نموده
از بر خود و ساز و رسان تمام استعداد و در محل ماشوره طرفه لوبیتی الکار برد و بعجب صبح
در خورد و طرفی بزم خسروانه اراست و جاسی خلوتی صوفیانه خواست و از بهم قطعه
بحسم سبری بگاشته و در صحرا انصو پر صیدی لکاشته اما بالزعم شنیدن مصبه اکبر
سوقای باده مرتسم کرد و نام ساوه رکوشه نشیب هچو عقاب شهر پلی برور و اخر مطلوبه
بسوی خودش طلبید و به اعراض اوی را سبب نیاله شنید تا سعی که سخن بر زبان
داند عین لبود که از این فکر جا میشش لوران ماند چون مبالغه محکم و العیدار حدگذشت
طالع مرقوم از من اسرار انشا رح گشت لیکن بر خلاف سماعت شرح واد

وحرم سپهر چشمی بر باده نهاده تمهید بید و القاب او درج بر کشید که این سوخته جگر
را با آتش بعد فرخ بسوزد و شعله غضب او را اسم مقرر کرد و لیکن ورسب نلوی
هرگز راه سبلاست نبوی بپاسخ ملتمس شده که عاشقی اگر کار خانه بدرست تصدیق
این تصور خواهد بود و ناخن بفرخ انجا گره سر رشته کاری نخواهد گشود ان زیبا
تصویر که وران نقش کرده صورت حسن نفس بلا بالعکس و بد انه والد نخوی
گرانید چنین سار بر خاکپای حریف مالید لطوع و رغبت که شوهر خویش خواند
والد نیز از رضای نیت سر نحساسد تا انکه خوهر شمشیر حیا سرا با محو عاشق خونین
جگر منعقد ساخته دیر حصن پدرش نقاره شادی و لهو مبارک بادی نواخته
منازل و در از ابکونه رمالی بپیمود و پیش ان پس پا خاطر مجرای نیکو خدمتی بنمود همت
شهرم که عقل بر جانداست ز نهمه سدار طالع سالخو الی الکاسف
بزر با نشن تا کهان امد در روی اصطراب اینکه ی نیم به سدار لست یا رب یا نجوات
بدبری که یار و وفا و لدانسا بیدزو و در کلو بیش حیبید از دست درود غم کوار سبب
خود نحو واهدا تای صورت لت سل که با کاستن تا نجار سایند غفلت و زیر زاده
بهوشیاری تبدیل در رنده کوشمال یافت که انجا و دیگر لکان باب و شیر ماند

وحت

وجه حسب خویش و ننگ یکدستی دانند عاقبت سمت بهرم و لوده سبین
با عروس زیبا چون زالی و اندیشه با این عازم شدند و معتقدند که بطوف معبدات
و سومنات لازم است بهرم نیت بدل گرفته بود که برکاد از دیار مطبوعه شاخ گل
و از برگی فراهم آرم سر را چون ثمری تیر تراشیده بر پای مهادیو کند ادم نا برآن اکسیر نیک جان
پیوند و محبوبه دل پسند را بجای نشانند تنها به بت خانه بود و بر راه اعضا و خویش
را از او عندانه رسانده و به ودیعت بضرب تیغ سیه ادارش برانند جهت و این شعار از کرده
تحفه محفل عالی مهادیو است :: سر و سر راه تو فدا شده چه جا شد ::
این بار گران تو و روا شده چه جا شده :: رفیقش که یکجند خطر مانده سمند سعی تا بتها او
بکام جهانده بمجنیان استعهد شد و توفیق رفاقتش بر مزید تا وقت لبسیار که انتظار رحالی و
بر سر بخت مایله تیغ ابرعوو در انجا رفته شمشیر بکجو کشته بر انحبث مهادیو ظاهر شده
و سنتش بگرفت و دعایش را الصدق باطن تقرون اجابت پذیرفت که شهیدین
زنده شوند و سالم بخانه خود روند از نشاد شده که سرهای بریده و از بن بر یکی باید نهاد و
برهان قطعیت که قادر توانا باز دهند توانند عمو لفرط سرور که سهو اسر یکی را بر تن
دیگر خسپانید حکم حقیقی فی الفور برآنه نوشان تمامت را اشربت حیات

چنانچه دران مجموعه مزده دل انگشتن هم که بر وی رستند همه از منقار عشق خود سرشاری
ان گلهای اند گفتار که از جوهر لب بر سید او در سکوت که زبان و وجودش ناطق
گردید هر سه را اسرار اند اعضا گویند و ازین لی سرچه جوشد بر بینی که سر تشویش جا گزند
بدانکه عروس با وجود اندر سید بیت سر را همه عضو سری و انستن ہا
سروار از عمر سری و انستن ہا شوکند سرت سر آمدی کز جهان ہا اسرار سری نه سری
و انستن ہا سه نارا جه ور سخن و لب نخست ہا عصار تاخ نیستم از نخست ہا
راجه ور سخن رونش قدم سوزش نهار و ان قالب برده را با صد جان از تاخ
برگ و باو جو و بار سکلس چون گلدسته بر کیف لبت و بیچو باد سبک رفتار یا
گران پای بیار ست عصار باز از شرح و صحی و اسانی باو کرو و در راه نیز راجه با افراقی
گستر و نادر هفتم بر کی در حل قصه جار بود که جیسر لعف شهر پارس بود در بهون سندری
جندی نام دختر جلادر کارش و نا کبد گردن پیر ربد مار ابر جبر شباب از بلاس
داماد د القصد خواستگاران جمع شدن چهار نیک نهاد و بی باک گوی
عروس بهر جان ار که هر کس در شما جدا صفت و کشته باشد مرهم راحت
بر جراحت من باشد بر یکی سالم الصحیح موصوف یافتن و در فکر ترویج جگر شکافتن

که سکه‌کی و نور موسوم محیا النور شهری بود چون گلزار فصل بهار در آن دفذ و حسن لطافت
راجه انجا از جهت بزرگی که از طلا حاصل نمی نمود و خضری و است بر بهون سندری نام
جمله آفاق که شاخ حساب لطافت حسن مصداق شتاب بازه که هیچو موسم و گل
چنون خبر رسید بد رشک عندلیبانه نفس بدمای طوطی گفتار نالید که حالا تا نجام
را باغبانی تلاش نید و از بهر شو و زفراهم آوردن بر رگ نهالهای سهی قامت بستند
باری ورود سه ماه چار لطف عصر از چار قوم مانند آب دجار موجها در چار جانب
در گل زمین سو سر جمع نمودند و جوی از مصارح رنگین دباحی برافرودند نرگس
چشم آن گل عداره که بهر چار چار شد لاچار غنچه دهانش لفس گذار شد که
هر کس را از اسما بجا ر وصف یعنی عرفان و علم سخاعت و جمال موصوف یابم یا رو
چاره ساز که چار یا چار سرا از خط فرمایش سایم بلکی گفت که سنگدکان عالم خود آنند
دیگری دعوی کرد که دانایان عالم و انند سوم لعربد که سه بهشتی عجم چهارم بشمارند
که ورنه شعور حسن صاحب الصاعم ولو لا اکر فکر است از حو از ر د بحسن خواهم نشد
یقین وان که وامن دست اد دست رسم ربد راجه با سخن فرمود که در
سخن فهمی کامل با ممن ورس عامل سه نه در مصاوحت حسن خود

کنند کسی و هر ؛؛ ابیش کوه لوکوکره شیر موش شیر ؛؛ از هر چهار کسی که به
عشت هم قومی فایز نشت بد اما و بی دوش جاتر ؛؛ تا راجه و رسخن رالت رکت ؛؛
عصار نباخ بنشیتم او بخت ؛؛ و به سر و طرلی و جولان مروی لبان طفلی بر دوش
گذارنید عصاره باز بر سر حرافی آمد و در طلب خوش الصافی تا در هم بوی از عطر سان
داستان راجه لنا دیک که در شهر ملباد لمی فرمان روائی میکرد و رسیدن
نل نام مقلوب از ملک خود بسوی خلق راجه اهل در که تا بد در دار رونقی
گیرد و بر ثنائی بجهت تبدیل بدر دو ما و ببر محروم گذرانیدن تا بر ثنائی و بخ
بکفش ز زجه بد سمانی و به شکار رفتن راجه و طی نمودن راه دور و دراز و تنها افتاد
بصحرای بی تحدی طراز و گم کردن القد راه و ادرست و خوابیده زیر درختی رسیدن و بگاول
گرسنگی پیش آن بجای سر سفره خندان دهان و قت نل را اشتیاق خداوند
نعمت رسیدن و اورا راجه با همه غنچه دلی خندیدن و سخن زدن از عدم احتیاج و سپردن
نل او را ابر دوش و در راهی و به دریافت گرسنگی راجه سوی صحرا و دیدن چند
سمر قبله بدام کشیدن و یافتن راجه خطاب تازه و سوی خانه نمودن بلند آوازه
و نوازش فرمودن نوکر را به سر انعامی و ارشاد نمودن از بلاش بجهت در نامه

لیکن

نهنگ کامی و بعضی با کنار دریا علم افراختن و چهار یاری مرتب ساختن و در قطع مسافت

نیرنگ حریره و گردیدن بطوف کعبه کوی بجای بعضی طوف کنده مطلوب گشتن و دیدن

بتی را در پرستاری ولد لکالس باره بهل سولدی و عاشق شدن نل بر جمن مکیده

بکر تسیبن آن و منا و ابنای از زولی مدعای ولدین عنوان طاهر تمنا را ساختن و دیگر

بغوطه زدن چشمه که در آن تربیکی بود و غوطه زدن و دیدن خود را بجانه خود

موجود بتیس راجه ارار را لشکر فرستادن و راجه را برقامت رفیق یافتن

عزیمت پرداختن و دوار و شدن بمکان معهود و دیدن آنچه شنیده بود و جمیله را بر

جمال روی راجه چشم حیدان و بعد خواب خود لحنه و بیان و معقوله عرش برنجای

که ای یوسف بر جه فرمای و پاسخ او راجه که من باب باشی و بر رسش قبول

نکی رونمایی و در رههای معدو رانه او عروس که بر او زدست و آمدن و پس خریدن

و جواب شنیدن که در عالم عشق الامر فوق الادب را مقدم کردیدن و شور برکشتن

و دیدن را بصاحبی ابروکار ساز و پرسش عصار با راجه ایکی و سی دعای

خادم و مخدوم امرد و از از که باو ی معرد ب ملبادی راجه صندل در دکه رعایا بود یلکاو

پیک لهی سانده و بوی اخلاق کرما است چنانچه باید بر طرف وریده القافا

بلند نام مرقومه بتمنای ریاست که از دست و هر خوب است باستمام راجه لطف
عام باوجود پایی خوبین نا انتخاب سرکشیده باید عظام کشنده و سر هم چند بلاوی
که کرفتن بیمنه در خدمت مرسومی لیکن محرومی ول سرد لعوی جنگی که کار و بر جنگ خورد
و روز بروز نحصول لقصانی قدم افشرده رفقانی که حرالانفک بوده‌اند انقطاع نموده‌اند ولوا
که بهم نموده‌ی می نامیده‌اند بزنک و لو حرید لیه سلوکی که دزدون باوی در میان الو
و به آشنایی که از سکابکی و در حسیری به بیان کرد او هرچند حالی اره الا لوا نا سکند
اما و سی صید اخلاص نمکش و بدین اسای راجه ساهوای صیدور سرتحید وقوع
از بناوه سوار عدو شکار بر کاب و کم گزید سگ گرگ حمله و پلنگ شیر و صوت
توسله خدمت شرف برعو لوا سد خواسته دسایس بلند اندازه و بار کمان
پیروز و رلهوق ار سرطابر وزنه دافع لگاشته و در آن تک و بازکه است سواری مستان
و از را لکونه فرضی طی ساخت صیاد و قضا نمیجه را سهاو دام سایانی انداخت که
بطور زلف چوبان بحیدار و رهای در و خود گرفتار دحشتی حال و مرغ اندیشه از
و روش سر آن تخستی د به هجوم کسنجار مرلعه انداز الوذف به کز طرف نه بیتیج
نقد داده که کم کرده بد از زرین برجسته بر روحتی ارمید و ران حال لکاول
گرسنگی

گرسنگی سفره بس حد کار بجان سمرنی نزدیک رسیده بود که قافله [illegible]
قیاس و بدرغچه حراب همراه شمر و لوت ترکان با خداوند نعمت لی رود راجه
غنچه دل را دید با شاخ بخندید گفت تا همه رسید خوب رسیدن هاناکه از من
الطامی ندیدی بالای سوال سالبطرفه جوابی لطیف داد که چگونه از پا رسیای
کوتاه عصا و له بسیاری برگی تزیل بلکم الغامی بهار و ویل و کوری حفاشش طلالست
سنن به کمال چشم روشن ساز کجای مهر منیر به لعصان فرد انیقور خانکه کور و به لعصف قصور حد تا تا
دانه ترسنگ نرود حه کنه باران را تا تا چون از زردی رنگ راجه که درمی از لورن حران
بود صعت الجوع موی و دریافت نک تحلب باغ فرسنت بجوت شاخ مستمر بکور رسن
خم گردیده تبلاش شمری چند لو وار ابجا استافت از لسکه با تمام اسهها و بجو سلسله ترین
خود سر حریوست خشک ندرست و به رقه از فلاس بلبله ماسد حوش سلار برزندان
تا سفت میکداشت بار نهان کرحت رسخوانی چند شمرا مله بدامن تمنا اورد
که تاوس نهال گلشن سالاجکی باز ارشمر سنان حباب برخورد [illegible] القصه
عاقبت بدولت جانه معاودت فرمود و خادم سکین را از تمنا خجی نمود از دری ربه جه
مبادل قطره منزل را باشاره موج ابرو آگاه گردانید که از لعالی بحر دگا

خراب ساز دلی هم باید رسانید لیکن زبان بحر جریان جوی زمان تا کنار دوریا خرابید
و جهازی بر دوش رانی ملک که لنگرش از استقلال باطن و بادبانش از سلوک
ظاهر است آن و ادب مرتب کنانید رسن های طول امل را چه را ابرو پیچیده و فضل
خدا را نه ناخدا را نه ناخدای است نبیده رخت عاقبت حولش را باب رو
و سررشته خاطر چون موج به پیچ و تاب جهاز که بقطع راه و در قطره زنان گرد و تک
خسیده گذشت تا کهان ضم خانه نمودار گشت نل که معبد طوافی عقیدت وافی
واجب تصور نبدی و مضمون این مصرعه مصرعه که رفته رفته مباد اسی خدا کردد ؛؛
بدل معمور کردی معتقدانه سر به سجود سپرده از معبر بالفردو نها دور با روش بحار
ادای فلسفه گون بحسن ساقی نیچو لواز با فوش رو در رسیده و او برستش و لوحه مید
که ضم تربیتی را در پرستاری خو و تعلیم میباز و اگرچه طاهر سر را سایش می انداز دور ملبس
و هر که بر سر سبق فرموده بکلاه چار و رهک است از فاست چون شمع به قالب
ستوده فروغی بر راه گستر دو دل را بروانه گرد بجنده که سوختش انگاه اور دو برق بود
که بهشت گاه اورد فرد چو شمعش شعله بجان زد که از دل های بناد سخت این ؛؛
سراپا سوخته ام دسم که اعار نیاز است این ؛؛ گفت تا کی بر ها دست عباس

زبان

به زبان حال اظهار نمود که کرورت گردیدن مدعا که خورشید بدین خاریای غسل چشمه
که دران حصار سبز موج زنست مزد بیمارستان کرد که بقبول دعای وزه مستمند
عین بشارت غوطه خوردن بهار آمد که از سفر نخانه امد عجب که در عالم عیب گذارست
در حضور راجه بعرض بدرفت محیط اعظم شوق که بجوش نیل استن بهر لبی تا کام نهنگها
افتاده تا ساحل دریا و بدین جهازی که سنگ خسری اند در جلوه دلبران و رسائی
اموزاده تا سکبان بود با دفیق عمق لرزد و سوار شد و به انجام مهم موری بهمچو سر بر سلیمان
بر باد کلاه اموز لحظه که بر و تیره کسی نگاه تا حریره حس و حسرو بر بدسا یوبا کمالستی صدباره
نیاز لسو دلا گری ان سعید دانا در سامد عه و بدید که همان متاع وریدست و دکان حال
گرمی بازار روا دو دست سکس به انواع موم ولی خریدار لکا ایک که با این بر و بحار چشمی
کرامد بدانی شش و سیح نعمت مفت طبق زرین بکام خویش شمار بدبر سمای جیحون سحر زجم
بیدار طالع که خوب نگر نسبت به تعشق عیسی بهمین خورشید سنظار از خواب و بدیده بمود شبنم و لرزه
گرلیت زلیخای نیا و بهار و نعرد ریان کشاده ای یوسف مصر خوبی کنیزلی در خریده ام
و در راه انتظار محنت کشیده جان عزم را به باد سعد و لرد برجه و بدل و الهی
زبان ببند ~~لطائف~~ نیز کوش عیب فراموش که سخن استوار سخت کفت کنادهک

کوبر کعبه ام از جمله بلکه من اجابت بایدت خفت یعنی و من نل باش و چهره قبول
را نباخن روی خراشش بالین همه ناصور انشد و دل بار ماند و عنان سه کام سخن و عرصه
گرفتار جی و لرهاندو فرد زکم لعری سه گروش همه جمیع زبل ملی ۞ به یار لرزی که باشد خوش
غبار از زر خالص ۞ راجه نمند گفت مکو کلی از گلشن عشق نچیده و این مصرعه نشنیده
مصرعه کمترین کار یکه من در ره عشق و عاشقی جان باختم ۞ حیق الملبین الامر فوق الادب
را ابدست ولد و پا از جاده الصیاد عاشقانه بیرون مکذار و بپاس اسای حرور خود را
بزلف بیکانه لبنت و لفس نل و دمن ارهائی عنت درست نشست عقا رمد عیانه شود لل
ادراست که ولم جمع کن از این سه کدام معرو باحسان بالادست راجه تحسین شد و برسر باکو
فرد نبا احسانی کس کرکی احسان ساسدت ۞ نه احسان و حقش جان کردیم وبد
احسانی ۞ هان گوش و هوش المر بسیج بهی و خدمت نل را بر نعمت کنا و یک قوس
وبی بیت تا راجه در سخن ز لب ریخت ۞ عقار من خ شیشم ا فخت ۞
راجه بار برق و ار رحمت که ان شب حسن چگونه رست با نجه و رود صبح که درست
شاه بر اه امده سا هو کارا به پیش و لو ردر به جر و دو حالات ۞ **و در بیم مجهزی**
لد مطول و دمشان بها وبن ناجر باشند مکمان پور با کمال مال ادا برادش جا بود
و دکر دوالی

درک و داتش ظهور و خریدن چار لعل قیمتی که پیرام را وقت حاجت بکار
آیند و بر چهار پسر را متفق کرده پنهان نگاه داشتن و در وقت نماند و وصیت نمودن که تا وقت
تنگی و مشقت بر نیارند و ز حرف این پا به یکی روانه نشدن و بعد چندی دولت
حساب سپاریدن و از یکی از ایشان لعلی از آن چهار لعل های بدزدید و دزدیدن و بروقت
حاجت ازین وصیه را کاویدن و سه لعل و دو یافتن و از هر یکی در ترک نزاکه تهمت کردن
و سه حصه و تبر را سلطو رخصت و رضا حکم دادن و اثبات سرفه بعدم اثبات تمارق
مقید ساختن بلاوران در رست کیش و طرح انداختن و دست بدیع که ترجمه خواهند
باشند بوسیله عرض مطلب خویش رفتن با هم بلاپی بدعوی پیش قاضی [illegible]
فرستادن بریح و روغن و لحم لطافت وزیر و لوازم منزل ایستاده و شنیدن سخن
ان هر چهار رفت و نقش حسن لدر لد و منفعل شدن و لعد [illegible] باز بیار ساین
خویش زبان کشادن و هر چهار در [illegible] جای و بکر و [illegible] از آنجا بجای دیگر رفتن
و رسش ایجاد اسردن شهر بولیم خولی یافتن و دو ریحان قریب نقش پای سبز دیدن
دارد زبان یکی [illegible] نامیدن دکروف و دوم [illegible] یک چشم لاچار و گفتار
سیوم و چهارم [illegible] سوار [illegible] اسرار خویشتن دار تنها

بساط حجت کاستن ودعوی خود اکلوشتن رسانیدن وار ولعزد ومصور خص

کروانیدن ورسیدن بنهری که راجه لبالکه لاسته زنی زلی سر وبره ورچارسوی (بی)

لنبو اخته بود دسکندی که هرکس از احوالس حسرتی وا کوید متقید سلوان بود

ودولان مقان الدسس برجهار بلوسا کا به وکدارس مدعا لوت سوس جدا (کانه)

یعنی کا مل وراری دیجل کوشی وبان وولی وسهاه لوسی وسیس لاجه بسته

اوردن نکین نشیان وبروبک تصدق شدن دلیل ان دور سان دفرو (نشتن)

اصطرار خاطر از فه ومنطوه لزوبه رلا کوش کردن ولنداصف لطه با ودکت

فراموش کردن ومسعید شدن وصریس صیرس نه انجام این کار دبرجهار بلور

رامحل علیده ولون ورلدریک رال سها طلی سا بری البسل کفتن والبماس

راور اسریه اکاهی سعتن که در شهریدن بوشر لهای رادیا السر بس انش (شد)

وشبانه روز حبانکه کوی جلس وعهد باهم که هرکس اول کداخد اسوچ اوجه کش

نکانه یارنانی رووسف کرون بقال بچه بارو ولج وفرستادن عروس ایالق (بی)

دیده محصور بارراسخ للاکاو للراج ووررله ورخوردن با وبی چند ودل (استن)

ازوست ایشان ابسو کند وست کشیدن وندوای بلجا جانشکون ورسیدن

دیکر بقال

رفتن بقال بحضور راجه پور صدق نمودن و معتقد او شدن سر بالش نهادن و در خواب بسیار
ندرس دادن و بار در پیوستن بدردی که گنجی به عمارت او برده بودند و در برابر
خود با حصه این زن می نمودند و معشوقه رئیس بدامن انداختن و بدعای خیر وداع ساختن
و آمدن صحیح و سلم با عیال و خبره عصمت نفس شوهر و سوال نمت راجه از دورت
بیتی بقال و دزدان و در راجه خلف زاده و الاکو بر و از بر سه و در حق هر کس تحسین
شنیدن و ادبر او و چهار بس بر خلاف زن گوش کا و بیدن و لعل سرخ و مرز و طلبید
لیمن و با بر سه لعل دیگر و چهار سره تحمیدن و بالعام سره های با ایاب سرفه بودن لیمن
و ستارق را بر گزیدند نشستن که در بلده عرفان معمور کمان پور مهاکمانی نام راجه بود که در حق
والی خطه بدیهن نانی توان گفت از فر حلم زانی بر سر و نشست و مها و من خطاب تاجری
و دران شهر با کمال مالداری علمی از خرید و فروخت می افراست اتفاقا بحکم سرشت
عنصری چار خلف و رخانه اش زائیده که در ربع مسکون بدانش و ازل گزیده و لیوی
در اعمال سیاسی عبد دادند لطف پدر و رنفر این ره باهی جوشش سحابی ده و بحر بد
چار گوهر قیمتی و لعل از مهر منیر خوابی بر چهار بلا چون چار مصرع متفق اللفظ المعنی
حلوتا و رسنت برده و دان چار لعل چیسم روشن سار را کاک تیره سپرده

دلو سخن را این قدر بوضعیت مرصع نمود هر با ما هم حکر جویی یکدیگر هم تا دفتر گسترده جویی
بسر آید و در حرف آیین زمانه بحور بی حرفگی نیاید بود و در خندی که کلبه لعل کان عمر جوی
بدخشان و دوکان را الکا دیدم سنگ عقیق رنگ از خشم بر رو دوده جگران فرو چکید
از آنجا که فلک برار خشم گوهر سفت فروشی جوهر لطف است و در الکان
بدار گوهر شریف با همه سری الماس و زمرد دور کاری که کار بسخت جایی رسید
و بیلکم لون رنگی از سینه طالعی بر رخ و دید یکی از آن چهار رکابه که عین بی بهره بود و لعلی
از لعل های مدفون و دیده بر جای لب گشود که بی طراوتی سپهر زهر حد رنگ سبزه
رم را از مرو نخواند گداست و این رو سندی ملوم بر کرسی مجد نخواهد و است پس بهر وضع
دلو افلاس و صفر را کامد و نقش مربع سه اسلت باشد بر یکی لدرکت ترکه خوشبین
سخن گویان و سه حصه و بکر الطبوع و رعمت در صاحبان آخر برین مقرر شد که سرفه
به اباب ساب رنگ اسد و سایرق ره اعد یکریند اسد و دست بدیع طرح انداخت و عرض مطلب
وسیله ساخت دو نیره بندی ددبی چون حسن جاوحسن ست جاودان حسن ست
چون حصه سه بوی های حسن چو رساوه موه ان رباعی ر دود دل زکف خویش نه دلدار بود
نه بدخشی با جابت ما از رو و احساطی که لکاندول و دلدارم همت و دی گوهر به یکبار بود

بادی

43

باری با مدعیه که دار العدالت بود شتافته پیش قاضی حاضر شدند و این کلام موزون
را بوکالت شنیدند قاضی که این معامله پیش شرح دفایع بدید و شد بجواب فهمید
گفت امروز وقت را بمهمانی گذرانید و مهمانی مرا قبول دارید چنانچه در حجره
جا داده برنج و روغن و لحم بضیافت فرستاد و خود نیز به پهلوی شیخ که به زیر دیوار استاده
و بر زبان او گی بر چهار طور گوشت نهاد چون قادر شد و بر راه تا یک حصه نشست ملا گفت
شریعت بنا در عداوت کشیش می فرماید حیث که از برنج عدای مسلمانان بوی خوک می آید
تا بیم بجرب کفاری نرم خواند که روغن پس خورده می یابم سیوم خوانی که در وی آن ریخت
که بجوش گوشت سگ نه شنا بم چهارم روایت کرد که اگرچه صاحب سجاده است
لیکن قاضی بمذاق زلفه فرمان روای نشینند تفاوت که این طرفه معانی شنید مضطر با نامعقول
طلبید از کجا این برنج و روغن آوردی پرسید جوانی که چون برنج پوست کنده و مانند
روغن صاف بود نه در دیده که برنج از ماهی خوک قرین و روغن از بازی سنفر خریده
همین که حال سنفار از قصاب گرفت تلخ سگ بچه خانه زلف بجای چلوان اثبات
بد برفت این تو دلی معتبر که لدست با خمال فکری قسم ده ما در گشت جواب ملا که ز
طی روی شد آمی اول دیده ام اما لدورت نفس دامن عصمت نه آلاید قاضی بدمع

بعضی خجل گردید وقبض رخصت چون عرق رسالی حکمدار باغی بناص مرتبت ازانجا
بسوا و مصر و بکر نقل کرد که بالاتفاق رئیس بحر بیس نحو اسکاری ایلچی و عوات
سپاه و زکوشه صحرای باغی گسترده مثل عزایم جوانی طوفانی و دست و بارانسام
و ابرچه کرده است که ممکن نیست از دور سطر اور که چهار کس اواره و سند و برد نک
وار و کشید لطفی پای شتر را که در خاوه و بدانند نحو جوش مربا و برکشیدند قال
اول که شماره رفعه است بر دور حرف ثانی که از یک چشم کور ثالث مهار سرح ار
دست بداده که تیلی سوار است رابع بعد لیست لعل ابی زبان کشا که ان شاخ
گل بار وار ار اچه مراسم بلطف را نامر عزیکد نسته از هر یک حجت حسب که
نجم لور اک اساری کدام نشان در مزرعه طبیعت رست سحاب کشای
های عرایس اسرار عسی حاضر الجواب امدند و با کمال نحطای سر اسر صواب
که الفاظ طول نر مادیه افرازی گواه است و از خریدن علف بلحاس هر یک
چشمی نگاه کوته و دبی دلیل سواری را عرصه دراز و در هوا علامت کف دست
بخاک از ۸ دوری سرف رمنیا بعد از حل ابن عقده ماله ممحل مدهای معار لادرنی
بلا بسعد بد و کوشش سوالاته تک ماهیکی خرا شدید معذور شدند بدریافت

ایعی

اسمعی فکر نگاه بکارم چون زلف سخن خواهد اعلیستی بلاس فکر و بجگری که مطلع مطربت
باشد راه باید گرفت لاچاران بحر طویل را ابواب و اناری چون مصرع شعر جهاد بند بید بلا زیر دل نی
پاکشو و سلامت سراینده بخشش بسیار است عشق زمیاد عود بشهر یکه باشد بسیار اکبر ای
بلا جای طبعیه اباد بگود غور السان غور بلا حسین عبو زم شود وصال اما لک ان بلا دعه
طرفه معمای بعمل کنایت دوا جمیع لاشه رلی رلی سرو سربه د دها رسوا شد اند آخته صاحب
طبع حیدر او رنگین گشانده بود که اگر حل لی سدار شو و ملدا الله و چون معمات محبی
باز بحر ورار ندارین وقت منتان کلنا کهان نه بعد یکر و ار سعد ند لو ننب منوسب خدا
کاره شاخ گروید ندسته چاک اولس لسانه زبانی سبال گروکه مالسم مجبوبه حیدر و ارله
مرا شد و سه بخت و دعس سنز نماند که با فراط هر مه بسای هور عباری بر دل مباشد جگر
خون سیوم لبک تلوه کم کسرت یان ساو لی نرها برگز تماش سان نا اسوخت هم
سره مر سرو از وجد و لباس جارمن چابه سخن حیدکه مدام دمت سینهانه بپوشیبا و جود
عربانی برگدایان رحم بر از دیکین لسانان که مفت تحلیل معمای نوشتند بسیار جان بلا چو
داز معمار تحقیق رسید چون بجناب راجه حاضر امدند استفساری از بر کان رفت
و از لقد کم طلب نشان لسوند که کتاب را بالقاو بانسقا و که حس بیدیل به حقد

ولفکر معمایی چگونه بخواب برود حسد یعنی پشت گرمی علامتی که بربست است و نیلی

لطف الست جعفری فغفور و سینه نمودی جوهر که بجسم می نماید با مراد اللحالگی حجت سطور

کبر بیان الهام که از دوست جوهره و دوده است برجوش زبری سواتره پایان فربادی وجود

که از جنس حسرتی زاده شاده کونی و رنگین لباسی رامنا وی عرض که باضطراب

خاطر به وجه لکمی قرار واقعی برگزیدند منظومه نزومیره احتفه کوشش کرد امد بسیار سیای

معروف گشت که ابی سکهیدی لسان کوشم را اسی الذین اما حکاه سر ازجن و

ارید و بنیر منبع یکرنگ اشیده ز نهار عسس النسما دیده حرور ازتمام عموره راه بروند

فرمان روای ولد کرس و او والد وسی کما حصه و اوی و بحرب و نرجی عدالت بر رحیم

هر سعه مدهم نهاری از جهار صاور که نظم با ورکوش کرد نسر و ار برا کنده سوالی سی گشته

از انصف آنچه ما و دوست فراموش و خبرش صعوه عقل کبره که عددنا مسموعه پدر رسید

انجام ابن مهم نرومه عمت حوو وخت تصور بید کلمه دباحی لالحار حصر محلل خو کست و برای

هر یک نکات علاحده ارایت اول اول سلا طلبیده گفت و در مطلب را ابداع سخن

نهفت که حرف ناگفته میدانی و ورق نانوشته میخوانی باستماع انها انهام خواب

غفلت بروای وجواب صاف رسید و کدورت بیالایی بیکو بنید که در شهر توفیق

ظهور دانا پور

ظهور شدن پرتو اقبال پسری بلا بار آنچه زاده ازلی الست کرم دو کانی شنید و دور سودای
انس جانی رفته رفته که جنس دوستی بهای بشتاب ادرار بدو نخرید از بس تقصد دل را صاحبه
شمار بدینزلی مروت سر بمنائی کشید که قصه مور و سلیمان بپای سنگش نرسید و پاس
خاطر یکی را و بکری روز بار از بندگی مهندی سبتی عوض از غرور اری که با خود عهد و رتبت
کرانه و عیان حسن که هر کس اطوار الهی کد خدا شود و زوجه کسی شب اول نکاح بهار بانی رود
بمقتضای وقت که اقبال همه یار بود و اوج سعادت لور و حجاب الفالی وعده را ور بهی
خاطر با مرتب شمر و ولال نگاه را بماجی کری بتاج رو بدست جمال نفرشا و مشتهر یاره
وست بیعت نداد و معشوقه غنچه دهن عاشق وار حسب حجاب و دید گلچهره بلبل حضر نیابد
که سور اغار سار است انجام یار ره آنچه اندار که بحرم از دل سوندان بدر بدن تحرکی تیر و دو خلق
است و لقای عینی رانی انسی سوختن . دل بمن میکاهد که دل بر داشتنی شوهر
ایام وس چاره وسیله می خواهد بسبب سیری ولی چیزی قلب سنگ جمالی و سیرت
بد حضائی امر بن رخسار به تجدید بنی بم نگاهد نه نیم چه جاه دلیم از کمال بهر یکی دار نشنیم
لعبال نور لعبتکان جوانب دل که از نکات زنق در سوم رضای است گفت منت بجان
دارم تا برعه قرهای سیاهم کار روا است نیو یار را قرار یکه با یار در میان لعول نگاه نمود

خاوه مطلعی حلاوت بنوعی عقیدت از مشوق عاصمه پاک دامن اروم محملی را بر صلاحیت خالق
وانسته و اکرم و رحمن چراغی چند به چراغدان طاق این سبز سرای نه لوالسند بخش برادران
چراغ خسته حال اضافه فروگرفت که ناگاه حسن توجه بند اقبال یاوری چند مقابلت
پذیرفت مرحبا گویان گروان تا منزلها که رانده و بر نور غارتی یا که گوهر بحر عفت سلس ابرو
سلک سلک مروارید اشک بسیار که ولا نیز و نا و یری لعوبر سخن عقد اصابه لفس و ردید وزنا سفته
بدعا از بعضم تحفه که بیان سپرو که ای جوهریان کار ادین یاقه قلیل لی بحط سیر نتوان
بر و سوهر یکانه وصبح مرا برعایت الفانی وعده سس خلف زلفه که باشد لطرایق
از معانی فرستاده عصا وست دراز نکنید که از وا به تحم جه خرمنها که براده نقد و جیب که از
انواعش بد این ارم قسم یاد میکنم که التماس پیادم لفکر بلیغ کار فرموده باهم سرابی
زوند که سس لبدن زن بالوه سکون کامل است و لب ابدی دعوی کنج تا سناحی عن
سابل بوسیعه که تذکور شده و سبب مزاحمت ور استین کشیدند و بخون گرمی
حساریک پالیش هبوسیدند بکروش حسم ساقی و دور پیمانه توقف بر گست تا هیچ
نشنه رو و در سر از رو باح طراوتی نمود انتظار بکذاشت سمع و سر که ابله تعالی
الستار اشک سای دو دیده بیاس لغنا که ای یار از لصد سوهر رضا لعیار سازند
والسلام

416

1 و کلاه ام را الشرف قدم رشک جنت کرد ابندی عاقبت اللمر از خالق وجواهر س

بهارا به ندرش کم گزید بگرس و دواعی مکان ماسد بست حسره کرد ویدیسر بچه س حل

ناموس هر چند از دوست صاالسهر رحمت و رساه از تحه دوران زلاغ پیکرس

جه سد که در ویرانه لعیم گنجی مماسد ونامش اثیر بحصه وادی بی سرانید لمدس

فرخ مالیکه از موده لشکر ممس بر واحد حصه ها برابر حوسی کرده لبود بدامس

انداخته بکام رخصت همه ها حرمه و عالیکا از حفاظت وخیره عظمت سالمو

خطر ملو مضون و اسلو الفصه کیسه سز مهر یار بدست حراف لله وساب طللم سعی

صاف نه سود که از رسیده سکسه ولف ای باری از سهاکر اورست بتی سعا

بپاسخ کفش یکی بر و بکر موعسب محوید پس کیسه از تحت و فوق جه کو بدارسه بطور

که سوال رفت هین جواب و زفال لوب سحن که به طور خود رسید اند

کلان را به اعمار بطور بد جواب ملو که هر سه مثلث حرالی حوالی بالبان وا حقایق

پای خود را سربان انفال دل سر و را العلیای کیر که زن خود را باعوش کرمی و بکر بی

فرستاد و جامه خود را تا عاقبت اندیسی بپذیر که ایمن متاع منفعت موصوله

از دوست وادول بر راه راه عین سهر ب توان سوخت که دوشیزه حیله

ما و خود و مجوانده خطی شد و حت یکوس کاوی جواب تا صواب بست سلفر بود

سر بر جا نشستند گفت حال توشیح سر و روست فاش لعل از روی بهائی گرفت

که اسکندر بکرد و بالوی خلو بکوه ر ارسال که کوچه و بازار سه لعل و دیگر هم از ان چهار

کسی طلبید و بر چهار لعل را علیحده علیحده در کان زمرد یعنی ببرید پان بچید چهار برادر

را که چهار سره انعام فرمود که ارسال با باب سرقه و لفی حسارق تمام نمود و قصاص از مال

برادر که از بر کسی کد امین همت توان شمرد وا در واورا سی این اند بر کرد و

بکتابه اعتراض سر و فرد خوشتر از دست دوان به وکرد ادم یار با که چنین بخ

بدبخت امد از دستش و او بیت تا راجه ور سخن را لب بکت با با عصا دست شاخ

نسیم او بکت با با راجه همچنان مقاطیس ان اسم یا رشد و او بیا نه

سرای و رحسم خواب راحت بمک کذارنا ورد و هم کو اسب ار و زاری قصه اهم

کین و ست که جا بر دزدی ورت تعلم و عمل ورت دور کو ارس فضایل ظاهر و

کمالات باطن اهر رحبت وکوس ندا و ان نقصه بر سخن لعم و رجوالی و مهف

حاصلی یلک حال و علاوه ان با زعم کار کار کردان و کا بیدل از غم بدر تیاے

سیر چون هلال و سی رسیدن الس سه للای و جواب واوان

کراجه

کرسی اهتمام متاع سخن را به ستری و الصلاح زوجه بسر سعدات از کلمه کستوری طلبید

و سیر کنان تا سبب سند امیر رستیدن و دو فن سام اصناف مهاو لوا الفضل

گزیدن و صاحبش بقلم طلوع خورشید لب دریا کوش دیدن و بر آمدن طرفه

نخل طلا ازان اب کبسا خ و برگ گل و بارش از جواهر سیراب کل استر

مرصع چهار پای سرو بهاله و حوری بکنیزی ملالش و او حس واده و بالین تکیه باد

چهار کس وسی که مرقوم است بر بالش لااسمن و دو بخم زدن بسمع و دیا

عو و عودان ان و درخت و براه اودی گرفتن سیر این عرصه را و سبزی قطع ساانکت

وسس ساطه ظاهر ساختن و ساطه را الفطره زنی و دیا برو اصن و چهار بسا به

رسانیدن و دامبر را باب و بره غل کنا بندن و سحرگاه نخل را سر با الدرخت

کشیدن و بهان سوار مجبوبه عرلخوان سیدن و سرو از روح جسما بران درخت

رفتن و در لحظه خود سوار فوق السما تحت الارض پدید رفتن و در استفسار وجه

لطائف از بان و پاسخش ادای کردن از عشق با حرای بکلام عروس المرعدم شور

بهراسش فرو بردن و لبو و آمدن و لبو الطه ساختن لان پری و لدرساطه قتل الهوی اهل

و لبو و باد با سطلوبه برعان جهان رعی ابستن و بر سرکشت معلومه از پایین بالا حشن

در رسیدن لشکر قحط در قصبهای سفال و آمدن به وطن و نواختن تصدی فرخنده
فال و جان و ادبش با مراد الساط و پرسش عطارد مردلش با خیاط که کن بودن
نام شهری بود کان سرو روان روانی کور بصر شکوب لقب عیب و رکاریر و ازبید است
حرو مجسم آر به سبب علم و عمل ملبس کم هرچند خداوند نعمت بی انکسار فرید کار یار و لوی
و از فضایل ظاهر و کمالات باطن بعرصه بیان نهاد بی آن ناقص بود رسانیدن الکمال و سفت
حاصل ملک و مال کوشش نمی نمود و ملک بالزعم معاش اینای دلوش کاری عمر میسر که
از بین غم و غصه روز بروز لکاسد رفته رفته بدرسنایش ملال کروید الاتفاق سپهر بر بام سپهر جام
که خوابگاهش بود مدار انه اختر سیاری و دست زهره مهر عدالت اس و ربا کاه عوس جاگروه
پرسید که قربه شدن لاغر روز به راحه سنت گوی فلک می خواند فرد حسد طلب کنی بی
کای فلک خفیر بین ها سد کر ملالت را متعصل رسیها و بد ها جگم کر مرغ طاقتی و
عطار و قطرتی من سنن می رود و سالم زحل سرشت که هر سحر سلامتی بی سود فرد
سپهر خود دکه بر باد و بد ها سپهریاریس نه اکر داده ها رفیقه سفیه حرکت
ساطرفه ترمی جویند که ورسائی سهم سیر عبدات این گه وقت توان سوسلد
لعدی مقصد است و رکره بست و حرکه از وقت سالم رسد چون ملک ست

سار ادبکار

عیار رونق کار جهان محبت سفر برگزید و تجملات سرکشان تا سیف شهر رامشیر رحمت پیام

که با باران صاف مها و لوا عوج گرفت صاحبش وقت طلوع مهر ماه حمل از آب

و دریا اوج گرفت قد کسی بحلی از زوچشم عاسار اساخ و برگ بخشید که از چمن

تصور سر فکور گل نوان چید تجلی یافت از طلا چون ادای قامت افراخته ربیع

لباسان رفیع و برکس بچو تعویذهای حمایل زمرد شن جواهر پوشان خوش مرصع شاخ

رنگس با ملمع مرجان هم سود و گل سپیدش با سلک مروارید هم چند غور سرخ و سبز

از لعل و فیروزه بساطی گسترد و سوسن کو سواد سر رونق بازار سلم کرده مرصع جهان زیبایی

بالای این طوطی لبان کل لستری فرسید و هیچ روی حوری برو بار رسانه به یکتن آرایی

رسیده بار هر یکه بار که حسن جر چار شد غنچه دهانش سنج بهار رسید نجم و در مریخ تن

از عمل نیک و بد است   هرچه کاری درو بس نشحن حرف روا است و در فرصتی

که حرف کلام شاه کوس نمود سحر مرقع لعی و دریا عوذ نموده تصدی ما و راین نمونه

عجایب و اموج عراب آنکه به شاه اذلاله گرفت و به سبب اردوی و ز اندک زمانه شرف

از ملا و مت ساعه ند زرقت سعدی وقت ادای حقایت کحل طلال الصف

کلمان روحت و ساعه سلالسیه و دریا قطره زن رخت لسیل رفتاری

نگشت اگر شمهٔ چهار ستاره بست ملوک لسنده از کنتا جلال و شکت به تفصیل ذکر میسر
کوشید سحرگاه که جان نخل بلند باید ده عاشق سر بالا کشید وان شاخ
گل بلبل ... خواب کرا اید مرنح نو صد دام عشق پر وار روحی لکا ربروه جگر خود
بر درخت بر دو ور ... روان سام فوق السما سا بکوشش تحت الارض سیر و سیر من
سکرین سم نبو سخندی گفت ای خسرو فرهادی چرا کردی وابن کوه سالها به
طاقت چون کاویدی و رجوالس حوی سیراز سخن روان کرد که عقب مرا لی بار
و توان کرد بحوس نباید و بر خود بنجید که کوهی زر به عمر عهدی نمی‌دیدم و کسی را البوده
نمی شنیدم بمقتضای و عاقبت عابدی ان زیب طالع ندارم که بخروس واما ری
بوده بیطر القران السعدین باه و مهر کمادم و ریمن عرصه رد رست که ولیوی هر بن سحون
خواهد آورد و مرا چون لقمه بحلق خواهد برد ور معهد وکه زن پری طلعه ولیوی شد سالها
صوی بازو و زعم بوالفک افغانی شاخ بیع سرکش بالین پری برید و محبوبه رنگ پری
سالها رسته جاالتش براه پدید باحسن تازه خرید بر جان جهان غیبی بر لست دانه عالم
بسر فراز بر جست لیع تمام ترکه پا بحیلی نهاد بیع گل ساله لصورت سلو وسن ور
فکر سوادی کرد واست ساسیکنت کی لشکر خوب نهست امواج دریا از لطا کند

چون

چون کشتی نوح از طوفان مسلم بوطن خرامید سودی را که طوفان بلا زده و از جان خاسته بود
به آتش محبت گرم گردانید ملازم مهجور که بار وصال بر نتافت تا که ناگهان آتش را
امید تکلیف رهائی سرور از یکجا سر و اخت به پروی قالب هی خست عصار
برنده سوالی سبب مردی را خصم حجت الحکم جواب داد گفت تقریر سلطه بگوید گفت
فرد که عمدیده را اساسی مرکب شد ۞ بهار امید و نخل نی برگ شد ۞ تا سلطه و رخشن
ز لب زنخن ۞ عصا زنخ تیشم از نخن ۞ سلطه سلیمان صولت سر غنا
سحر ان و دیو سیهات را سوار رسید و بار کوه و مار را تحفت کاه حقارت و بستگاه
برمش نخل کوس سیدند عصا لبو ساطت اسعانه سر سخن برافرخت و
کار سخت به ملازم گفتار بگذشت تا و دیار و هم زندگی از لسبادی از افسانه سر سودی
نام بر بمبی که پیش خود این سلطه بلده جود لیود لبود بی و لا دیمان لف زوجه
برروی بود کار تس از بواب ملاحت کسوه بی دیهر اتش حشم زجر لا نظر مردم
سهالس و دسن وکنی از سهای کربا بر بام بلند ایام دیده بجواب لدا ستن
و ان بیری را بروا سته روان و لبو و سحرگاه بر سا ختن لدبرین ع یبو و کاهد سی
بکمال فراق و سفر کردن از طاقت طاق و لاچار شدن با فراط الالف سیبا

و در وصف رفتن کاتب گدای دربدر بصومعی ورلوده کفان رسیده و سینه جگر
در کاتب بحسن بانوی خانه و شاه سحر نهال لعل ستاندن و فگار دل و دین
او اسحر مقام ازانه ورد چکیدن و خود کشی بر دلش چشم بد دور خود و ایپور نام یک
بلندی بود سرابند بلا و کدوره التناج ایا نشین خود و امن علم عالی نهال سرو امی لقب
بر عنبی و دست خانه اش بحسن بلخ نمک اباد و به لاوسان خطائی از مقوله اسم
با مسمی ارشاد و باید به چشم زخم از نظر مردم و دیدی و حلقه زلف شام بر رخسار
مخوکش خشم پنهان تصور بدی سیب از سیه کرما که سرو دی سرو بکام بود و چون باد بهار
بربام اسمان پیام کد از عمود ساعی چند که ان بر حه اهو چشم بر یلک گل باف
در امیدند و از سیب پاکش تاره کوبها سبید بمحراب چشم کاهل شد تشبیه
حقر و علل یعنی و لوی ان پری بلا بر دوسته بر و ومک بر چراحه بر عنبر سرو سحر
که ان حسید بحت بید ارسد برم ابی شمع وید پروانه وار کرد خالوس جار بای
مبکر و بد حسنی که بر دوش رسک ارا ماالاماس ستاسد و لعو کم بسته را شواتر نجانه خوید
و رسک به الماس مزکان حز بیفت ولی احسان زاده سخن با در و دیوا مکلفت
که ای خلقه و روای زخنه ولو از حسیب و از بدار نا مرد و دست کی لطر عالم عمر بکار دید

ملس طاق

لیمون طاق طاقتی خویش بس محراب بسان کسیدی و از جمیع ابن ذلن طلبیده
چون تفحص جوارس کار کسکه کیش نگرفت تا نهایی بلندرا بتاوی بپذیرفت
بصدل و بس بحس سی کامده زنار ابلاغری بر و اخت و بمحو نسخه لارسان و ره سادر
عصای اه قلم و در سرا عشق الله احت رفته رفته که انجانه ویران و رب اباکی ر سعید با فراق الجوع
قوه صعف تر کردید فلک کمان که گدای در دنش دلو و کل فرح رجع عیا اصلا اربین زو
نهار و زکیوزه کنان بر در بمقوم صدلی زهر الو و فراق بر انگیخت زن مخزه دس سیر و سکر
که حاصر و ابت و دور حالسه زحت با انکه بر لحظه لحظه از بموج سرسک لعوای غسل کنکا جی
می اندوخت به بت غسل نمونه قطره زن شده حوصی را چه کربه که بیاموخت و زفرصتی
که سر و سکر لسانه سحری نهاله لغوطه زبی کر ابد زبرانه از دو بین کندور سحر تقام و رکان حلید
چون از غسل و طاعت فراغ شمر و بر یمن سد السبران از خوزه و فریکرون یعنی باده و بال
حالش واد خواهم جوابی فرماکه کوس برد و ار و حسم بر زاهم سلطه و واقع لقیض سد و اوج
سوال عصار حضیض رجان به بهی گرفتن از زناد اسب و رمایان جوشش ربکی نه نهها
نبق ا بیت بی باک بهتی تامل و شمن ؛؛ کوکند نجان لحاد بر جو باسب ؛؛ ما
سلطه و رسخن زلب رمحن نحن فرد عصار نباخ شیفتم لو نحی ؛؛ سلطه بد ستور

همچو سپهر عرق ریزان سیل سکر از آنه ته کشید عصار سوتی باز طوس و لاستای از لبت و زبان

بخندی بر حال هندوی که لبت نادره دو از هم کی از اسپی و دستان زن پیر سلطه

سپهر چندره هست که در دزدی و قطاع الطریقی و دغلش بنبود لکاسک خزوبر

بخلق راهی و کنج تاراجی بی باکانه حرات عوده راجه اهل سیاست را

ساد و بس قربان داون و با وجود کوچه بندی و تکین تیغ بدام نهادن و از

خانه بیرون براندن سلطه بدر و سعادی و متقابل گشتن و در و سدر قیس بازی

و قراولی کرده اسیر حلقه کمین نشینان ساختن و نگاه معد رحم بر دارس

دوانیدن و بردن و در عاشق و دولت اختلاط بسته ناهو کار و ادرون مدعا

دانست سد بگفتار که در عشق دولت حسادم و چاره کاه خود همین شمارم که

بحضور سلطه رفته تیک کشتری عوض رهاش قبول نمای و راجنده

تمام خود را اسیاتی و در در رفتن و اندیش و الکار راجه از نادان و در بیان

حالت بودن و دو چندان و گریان و طالع را با نعس مطلوب سوختن و

عصابی بی محابا راجنده و گر نه لیع سوال برافروختن که چندر ناسی نام منظر الرجا

شهیری بود و بر ماه سر جنده زن و راجه زن سر لعل همچو خود شبید بر سه شمشیر طلعت

لکی بیم

پیکان چشم رسید رعایا را خواب راحت و چاک سینه بر لب بارام برهم چاره جراحت برچند

همّت حفاظت کل از جوی کری بر کرمی خواسد و در لفس روییده و قطاع الطریق را خود

بی بر ید لا بالقول طالع زیر چراغ و دوری به ارباب کوه اندیشی در شهر و سف و در از سعار نهانی و

لان پرورد کان سرا و اوی باره و او بربستی کلید قفل حرمه چند بک وی و با وجود کوچه

و کمی سینه بدام مصاری سوچیس که باز جالاک در ابد سلطه سیاست سرکان را به نا و

جا نجانش اند سکا سکه کوتوال و هر یک شب سواد خو و نباله ناله از خانه برامده و دو

سد از انجا که رحم بر چشم زخم می اید ردپوش به مقابلت نیاید در و با سلطه سیاست

سرکان را به نا و پس ~~جانجانش اند سکا سکه~~ بلا می شد و نقد بهای حسن و فای سلطه

بقرار ولی همان طرف رسید که صد دام کمین زنبنان کرد و بسحر که عاقبی بصا و روب برا

بدار کینه یار سعای حلم و مشو و سلطه منصور و لواء بلند بر آمد و مظلوم بعد بر بود و ظالم لقب

بمو و بقلعه سهر که رخی تمام بدیرفت زمان حوض لباس تحو مرق های رنگین بر جات

بر بام نمود دیگر حسم بت سا هو کار که بیماسای رخ و رو کلدار باسد عندلیب

بهار و زیبا بهای زر رخ سمس بید که کستردش رخ سا حی حمید و غنچه و بن بلکهار

دست گل کرو امد که سما از قامت این ورد و رفضای خاطرام ریه و وانیده

دم مرا وانگه بردیم طوق عشقی کشید اگر سپهر سر رنگ به رملو خواهد رفت لقب گردی قیمت

برنگ لولی جو بار خواهد رفت سعدی ار لک کل اشرفی بر سار و بر تماشای سمن

رخسار نیفه خط و سیله طرار چون و السب که طشت بدنامی از بام افتاده است و چشم

پاک و دامن مکرمان ورا ما که آید حسب حال به بتکی نامی بر اورد و گریه کنان لعرض مدعا

خنده عام بر خود لازم شمرد و جهاندار حرف زر برو آیه بر زبان راندند و نو سال بر وارد نمایند

ور در آن حالت گوییدی بگریست و بخندیدی زنگ شعله قد که سمندر بر وار رسید

سحاب غدار السب بر افروخت و برق هم اعوب لال به جانان مجوب حیا سوخت چنانچه

سعدی فرماید فرد کرزش باید بدوست رهبرون ❊ شرط عشق است و در طلب مردن ❊

عصار تقریر درسته عل معما جست که کلاه از حا احد بدو اردو سی حیون نکر به کبرا سدلله

سحرا سادمی از موج حیرت و سیم این حیا اوکوه و لیدر که خنده است بر لب و باطنی

زن که بیک می بیدل ازخود گذشت و گریه کشش بر بعث احوالی است هو که همه لقس

چند یار گرو بدن گفت   نا سلجه ور سخن بالب انجمن   عصار ثبات شخ شبنم او

سلاجه باد بچو سر بحر سوست و بتی یک باده کار کرمه مرد و صد نده و دم لابر کتف

بست عصار العالکه شد نزعی و رکنانی ارادت و نقد سخن را بدل و رعیاری

دوارح

بهوا خنک خواست تا در سبزه بهم خورد سرایا نکو سواد وی قصه یست عالم را چه سپهر
کسماوتی که دختر سوهانان دختر بد است رب خانه وخرامید بسکه اسبیرحمن
با نجوم خانه ولعاسع برهمن اون کردن بهانه وتجو شده افتادن عاشق ومعشوق
بهم لکاهی وحیدر بهار ابر وبسته بادن خانه های بودکابی وبرهمن بلاها بجا افتاده
ماندن کار ساز چرکس شفیق را که بمول دیو کسبس دیو موسوم شود بدر برکس گذراندن
ورکار استغفار فرمودن وبرهمن را جاسوس بودن وبازقصد را فرو بگذاشتن
ولسحه ار دوای در دس لکاستن دسول دیو را با عقار الطبائیت ترکیب خوب
عجیبه پرداختن وخود را مرد کهن سال وبادن راز ان پوس ساختن وبسعی ولوبلا
سیار بهان بسکان رکهی دادن وخود با بادن بجناب را به سر بهاران وگفتن
ابصم سخن که این زن زوجه پیر من از حرخانه ام شبابی شدم فوج برسرم افتاد
معلوم نیست که بسرم حد اکنون کجا بسر بهار اگر این را به شکوی خود نگاه بدلیدی
قبله بس بحکم کسیلم دهی مهر بجا بری وقبول کردن را به او را تحویل وجاولون
بلطبیعت بهار وحیدر تحصیل وباهم نشستن ودر عیش بسن وبرقالو وقت پیش سپیدن
برهمن زن ارزلود تکی ولاغری وسان نمودن حیدر بهار اسیر کلاه بود برکل روی

بان عندلیب پی ها و حب ازو بن بدست کردن برهمن زنگ نماکس و لطافت العین

برابر این بصورت اصلی خوش وحد یکدیگر بخطی تو السن و صدف را برور

والسبن و بادن دروانه خود را ازان بیرون گردانیدن و سخن بهانکوس

نادی بسانیدن و مول و بویکر خود را تا بسرحد سری گرفتن و بس و بوا

سرانه حوالی بخشیدن و پسر نابیده همراه پدیر رفتن و امانت از سلاح و زر خواستن

و سلاح را از معذوری کاستن و باکر بر و حضر را به پسر برهمن سپردن و غم غصه

خوردن و عوی بادن که مجلس بر منصم گواه ور و جوابش از رسس و لوکه بر کس

را بخواز کتاب نگاه که کلز منی بود و کسماوی نام لبب لقب سالار لشکر

بهار را اتفاق صحبه دختر وزیست بحدربها موسوم که فروغ چهره لور اسس

مهتاب بخوم روزی ... سرو بالا با فاحشکان خاکسار که عبارت از خادمان نای

هنواوار بابند لسرحجر خرامید و زیور سوار فرانود و نافرمان و بوناک سالوی الاله

ببند رسانید زنانی بمکوف ... خارجا خیده توجهه اوروی دالی به سلطان

فواره های دست لسرد سبیده نگاه بروی کاپی بلکها بحه بحر الم چرا نیامد پایان

سنبل بر بکشری مسک بخشید و حبی لسوحی که گستاخانه چون خند بدکمل را الر حلال

بروار سد با سد

بر وارسید باسد وقتی خلعت زرلفت باسرقی عطا فرموده و سایه تیجی از لعب
تلک لسع حسن کراست نموده بلحظه بمطربان سعل سرای طوطی و بلبل و ربار رس
و لمحه بدایره خوص و طیور شهر و طیور رس ناگاه ضم لابر عیسی مقابل امده و ان جلدر
چکودر از دل هر حسد باد بام داشت سکرکه وست برای الوراغراست سیک دیدن
که مانند کتان در جگر پس چاک شد افتاد با کمال خوبی لسان صدای ماه بر خاک افتاد و
همچین که نظر نحس فلک چند زیر بهار از خسوف عشق لکاهید سر نشس که چون بدر بر
محبوب بلال نگشت نماکرو بید برستار الی که با حسر قطاری کرو پس هاله و اسد و باسارت
چشم مخمورش و در کف پیاله بینا قدح مخمور در دست بدست بجا نهر رسانیدند
و جرعه از ذی رانده بدر پاک خبر پس نمانیدند فرد غنی نکرنگی معشوق و عاشق و بیدلی والله
لکاهی بر پیری طوطی و برگ نیشکر وارم مست مبوتر عنک رسیلا که مفت
وار لطوفت چمن غلط بید ماند از انجا که هر شمار را طبیبی است حکیم حقیقی و کس را
بر پس کنورا ابند که بوزن عقل و رشته تدبیر چاک ولی فلک بر دوزیدند
و در عیص ترکیب حکمی لقمان مر اموز بدند محال از دست شان ممکن محض
بود و خلقی نموال و لیوس و لیو خطاب می نمودند از کرمی که نبض شرح پلید حکمانه

بسبب جنگ البرز برسید چون رخم و لال را با ظلمت سکانه ساخت و زمانی مرتب
را البسجل ساخت حباب او کان الکر تقیید عرضه نمودند و در این ارالطف برجنس شوند
ضرور النفس سکنه را درست حبابد و این چند سطر حالی بپاسخ خواند فرد با رکس
سالکی هم بر وارد و بیا بر سر خویش که بکذارد و فرد گرنه تاب لد وارد کرا یاری گوید انجا
که با کس نخوراد بیا کرنه غمخوار خویشتن و لنند فرد گفته اند اهل دل جمس ناند مسکوید
و نه گوید سخن بگوشش مقام بیا که همین جاست باده و رکف جام بیا اجرا بالقصد ور نکد بسید
دو دولی در واد گشتند و وحشت نار را عجاز السلطان مرکب ساخت که معمول ولیو
یکی و ده وهن خویش و دیگری در وبن ان خرو سکاه انداخت فی الفور خود لصورت مرده
نهن سال و ران محو و به بهانه رنکه لوس در چشم مردم جاکرفت و بس و لیولا
بهان کلدار سیان بهار غرور سیر بیع السیر کذا راسته ان ستاره سوخته را
بهمرای بدبرفت ذره وار بجناب سلطه خور رسید افسر بهار که بر هم ورسی
نکری باسودم بمقتضای غفلت بسری بمراه سحر خود نا حجر خانه اشی قدم فرسودم
روز معهود که کشور را عروس عفاوت پاکشاد فوتیکه در را بر سر تم تخت
از همی و لذر و جه خویش فرود یا که عرصم است که این روزگار بگوی عرب
لیوم

نسیم و تلاش این یوسف گم گشته بکار برم اگر خاطرم بسوی دل جا بردارد این
نقد گنج کیمیاس را بتحویل خویش قبول کرد و بدیع عظمت سرای که مکان و رنا شگفته
بود موصول چون خس با جنبش آتش گرفتند و عندلیب سعید با برگ طبع بهار صحبت
رنگین التقا و یافت و حجاب از آن غنچه دهانان بی حجابانه بلکل رخ نامت نرگس کها
از تماشای هم مره مردمی پیوستند و ساق وس از جا بین یکدیگر دست بدست عهد
حت
بی سبب که آن برگ گوله ابرو بر یک جا پایای بی سر و بیخ سر بر بالین را
و استند و حاصل هفت اقلیم و نعمت هشت بهشت را بیع سرو ده نه چرخ
را بکام خویش میدیدند سعید برهمن رو چه حکر خون رازی از رحم فرد در تحفه ناموران
زور
انیق زبانی بد را ور وکه ای مسکین کلاله برش زعفران رنگی و صندل کاهی تا چند
بروز کافوری نوان خور و با خلاق کرمایه لفرما که جهان بجا طر داری دستگیر الحکم
و با عم را مسوط شماری بت هر بار برهمن دل لیسین مجو نافوس ناله کرد و سر را
بر سنگ حواله کلد شسه که از سیر گلستان حاصل و دست از سر طبع با ساده کوی
کنز احت ته سوند بت ازی عیب که سرو دانیه مخو چشم بار اند قمری کوکو بلطیفه
سجا
اشعر ناصر علی طوطی گفتار غزل یار از آغوشش رنجو شد و ودام هور ۴۴ صد

ساقی برم دست نخورده هنوز ها حصول تمتع که از وبر و اند کولی تصویب تعبیر
تلقی حسن راز دو بیح بدست کشید فی الحال بصورت اعلی بر آید کویا و نقلی
از معشوقه عاشق مزاج و سالکر و این شعر حالی از سر بند و الی یاقوت
نیام انکه دارم و کنارش ها دلی خون کشته ام در انتظارش ها ور ازین سخن
کوتاه بادن کوتاه رستن دست دراز شد و قائمه بیع ابر و مسار در دانه
لعروس ملبوس بعدی و شبانه شوهری در کنار و لوبس در فرضی که صدف
بر ورد و بد شنای صنعت ساله رحیل کوس ها و بر بالا از سرح ایس دادی کرداب
البس مند مول و یوبار بیاس حسب لباس انجام عمری برآورده نقش و یوله
سرانه اغاز سپالی بخشید و لوانه عرض بالا با صالا جای منشا بند و نقش و یو
لاله پیسری کرفته با دل بر ... ور بمحل سلطه جا مرید سخن بحله ار است و لهذا انت
والبس خواب سلطه بلا چاری معقد و لفیف و بر یمن بخوو کشته با صور حرور
ناپسند بر یمن عقد و خیز بست و بر سته تحت از کوهر خود و مخزن کسست
بر کاه که بعد سامی ایس چار موجه قریب کشت نهال نوع مراودت
نصیب ها دن لعره الثیاب ز و که چون حامله مرادت و دعوی قیطیف

کو ابی

نوایی کامله فن سخن گوی گفت مدعا علیه حاضر الجواب ع عاقل جواب کرد که ای عیار
بطالت پیشه احقاق حق طلبیدوا در روس بر رای در جوالش از قاضی بقضا سبقی
گزید که لشکر و رواکه کس در المعموع شت عربی حرف افغانند حاضر بیت که او در اما لکلک فرج
توان خواند حرکه سگ عا یا عرجا حادیث کس و البتهان ود و رس مقرون گمرادای

بیت تا سالم و در سخن زلیسه زنخی ها ها عصادت خ شنیشم از نحن ها ها

سالم بار جوی کوتوال بر سر و ر دو سپید و ان و زو زن سالا بحالت رست
خوب بستم بدو کس سپید عصار گفت که ای و رسید حکمت موعوم قصه بسوار علم
چهارم هم ور سیتی گویم نادر چهاردهم ۱۴ وصوی ار ار علاق قصه شهر او ر و که هیچ سالم و...
و ماکری بلا زوری امو جب و لو اللهم رسید سالم جوابش که اول سکون با الی واو کار
و مصاح و سیی و عزان بی باید انذوخت از این جهان یکی هم و در عمل بدارای و رساله یار یک
و زوری جکو به قدم کو ای و سالم لباس بر دوس و رد بو سپیدن و به سر دوس
کو سیدن و ور سالا بانه وزوه بکر و رسوسن بر دو کس رنان البیس مهر عیح سالا
بر تک جای ای جا جم خوبا بر گفتن یکی که سکون یا ام و سخن و دوم که کلید باشم
لاظهار سیوم که کلک بنده عقدیم بره او از سناسب و اراز که هر کرا که بنده صدم

و رسیدن لباسی قول شاه که بحکم سرم زدن مالک کردن بر سبو و حوض بر تیغ بیکم
شده بمیدان تیر تسلیم کردن و بطرف حصار سرای شاه رو نهادن و او از مرغی از
جانب شمالی بلکوس فتادن بر خانه شاهی هراس و کشادن درها و قفل
بی کلید و بر زدن از شاه بحوکید اسلان باکید و در خانه حسن بی نیافتن و سوسیدی
رخ تافتن و گرفتار شدن آن بسه ورد دیگر بدست اهل پاس و بقیه اللیل بودن
در زندان ظلمت پاس و صبح شاه خورشید افسر به بیداری چهره روشن نمودن
و بکردن ربی و زدهای سوخ حکم فرمودن و عرض از اسپاس که سر پا حسب فرمای
دعیار چهره بر حقوق نمانی و عفو جرم کرده با انعام و اکرام رخصت بخشیدن و شاه
با لباسه لباس بهمراه خود پاکهر بهره از حقارت فن و زدی سخن چیدن و
برآشفتن و زود و شاه با لباسه لباس بمراه خواب کرد ساختن و کما حقه
بعیاد و ردی پرداختن و تمام شب بخود فرو کرد و سحر گردانیدن و نزدیک سحر
زیر ایوان خویش رسانیدن و کمند انداخته بربام رفتن و شاه را با تعاقب
پذیرفتن و فهمیدن صاحب خانه خانه را خانه نگاه دو ردیدن و زر و جواهر کرده
جهار لعل بدخشان سعاه و از نظر شاه گذرانیدن و شاه را از تحویلش رسانیدن

دفرود اوران

فرود آمدن بدستگیری همان کنیز تخت و عقب غلطیدن و در فرو رفتن چرخ زر
رسانیدن و رو سلطه را برابر راست با حوالگاه و در میخانه بخانه خود گردیدن
دستوری خواه و گفتن یار را که اگر بیار احضار ام از تحصیل سلطه بتریبی از چهار روز رفتن
خسرخانه ایشان و بردن لعلین که از بدر رسیده گاه گشتن و سحر بروار سرای سلطه غوغا
برخاستن و بیدار شدن سلطه و پای یار را بار رویدل و هی توقف و روی
چهار لعل قیمتی شنیدن و پشیمان گشتن از کرده خویش و امر نمودن بطلب و تو
بدکیش و ماورش تکرار کردن و سوختن و خشمناک شدن سلطه جگر سوخته و بر
تبلاشش و پرستاران سربکان شدند و روز دیم خوف نحو حاضر آمدن آن بلعد
والعلهایات طلب و ایستن سلطه جزو رساله و دادن بیع جواب حوالة اظهار سلطه
که اگر لعلهار و بسیار بیاست بهاتم و تقریر روزی که امروز روز چهارم از خسرخانه امام
سلطه پای ابلیس را جوشش نمودن و ادا بسیار دلیل بودن و سلطه لعزب
لره بوبت ارسش برآوردن و ندای حاضر الوقت عرض و فور الحالی جواب
واجب شمردن و الحاح ورزیدن که برشکوان سوگند و از کلاه مان شد و پدیره ساختن
حلقه و آویختن بهر بر از غل حیله و بند بهم گرفتن پستان یار که قسم خورد داد و حیله

بعضی وقتیکه چنان بار کرده استم وزوری برخود روا نداشتم اکثر ابیات دو رشت

از وبام می براید کم گوله انی بر وستم سروی افزاید و گوله لعل رنگ بر دست نهان

ولفظ صادق بگوش فتاد و ساله سبب از خواب برون و باید از عصمت زیر

عفوش سپردن که در نزدیکی صحراست دیو وزوش با ما کرد و بگیر بر اسا بالو دزد

او دو دار رو مار برار و اکنون این بطال بالا از دست دیو بیا باید و بر سیخ در ساخت

بحکم بسته اند و بنقل ایدن امر مامور از جماعه جلاد و نیم شب از سوری بر سر شش رسیدن

از دیو سواره تهدید عام ترکو شنیدن واردو سخن بلا اقرار موسیدن که دو بر کو ر کنند بود

نام شهر احمق کروبی وطن داشته و بلر علم پاده در انجا علم حکومت می افراشت

سبب دران ابا ری دریت لعال نقب زد و دیوار که این طرف کلید تکروزد

بصال چنانکه فی الفور شکست و پیش پادشاه باستغاثه که است ابروت بمعمار ایچو ساخت

شهر بود وهم برج ورد و النه بحور دید معمار که اشارت کرد و قال باله عبارت کرد وکه اواز

رالکله ران اتفال باعث انکار شد رالکله سار که حاضر اید از مجبور استعداد او بی

عذر انکار و انفاد یافتن حکم که بردار بسر دهند و دیگر بیع بعرض شه نهاد و بالتماس

کرفتن که در دولاغر است و بداد بنهاد و بدر عربان ودلدار که فریبی باید تا بدلا کم تر

الا ولیتر

انتظار کشیدن و بیدن و بر دار کشیدن و در همان شب صد و بیدی با لیوند و بی بابا ارای
را با دختر محبوس در شهر خاوران بالا دی و گو با قدر خود آشکارا دیو اسیر بجز در بردن کوس
و طول زرگه و جز لیو و پرکنیدن د بحر بلا که ما در یا شد پر کشیدن و هر کس که زلون
د وزد و لیوند اولادن که رشته هر طفل در باز کوی و خاطر را به بجناب نحوی تو
فرمان دادن دیو در جولیث سنگ نقش وقت صبح با اضطراب و خبر رسیدن ساقی
و کسبیدن سرساری و بنکاردن و زور را از گرفتاری قلعه اسیدان و دیو و لعل ها سر و قد
و رحمت روز و آمدن بچشم اصحاب افروز که و یار آنکه زبان آبادان شهر را حق
از روز دلی برآمدن و بموج نقب اهل انجا کیمیا با مانند متعهد یاس بمقتضای
نذر حسن کمیع و رسی در هر علم عالم و لقد بالصواب ان دولت بر دو دو خطاطام
علم بر بیسا که بر جهان بر بی سبق خواندی زور عشق پرتو آتش فن و ذری چون
شب تاریک بدل نشاندی بدمی که برتن و زوری جا سوسن شد شبی ان آسمان
پایه و نوبه و زبان یوس هر اگر چه ورام ابا جر آشت و زوری خبر زلف خوبان
و فراقی غیر جسم محبوبان نمانده لیکن و رهین خیر البلاد و همان شهر و زور
که آتش و از خود را نجا گستر گنجانیده هر چند شهر نحوی کی حقیقت

مشهور حکایت اما وزوی یکیست پیوندی بکمال کفایت معتاع

بحوسدس نقطها که هر سه را کو بنیدش سلفه بگوسس حرکتش نفس نه وزوید

گفت را زبان وزوی بوزوین وزوانه او سالها مانده طلبید بهمان سبب

که وزوی تکلم سلفه حاصل کرده و باالبقالی نوالخنه وزوی لکاه نه پسندید و سی

سالها بدل اداری حیث جوکرده و تعلیم لاذفن وبید در وزو و بعرض جواب نفرزان

گشت و باد جود با جلال سیک از کلمه حق در نگذشت که کمال فن وزوی

با سحر اعجاز نسان گروه اند و اینهم ممکن از محالات است نه نهفته سا حچه

لقد جوالبش عالوکه ولایت بار وزوی نباید نهاد خرو ربا و از مرغ سحر برود خت

و خفته را بیدار ساخت که سبب کروی روز بار آرام حال وحرواعظم

اهم ترکیب استقلال لعائد رموز سکون خوب و اندما اواد سنبدک

و بدن توانند یا القائمین وسیع مدست الوکه بی کلید و رسنه فی الفور بکشاید

را انگار و سبب حسم حاصل نه نماید که در سقف تاریک حریه مدفون نظر اید

این رباعی را خوانده حضرت نیر یا بنداری بس در تحقیق او سامان سرقه

نباحی موسوم لوون و سواری بیابی تار کنت که وقت خرام کل بر زمین

رنند وله و والسه چگونه خود را بر خار افکند و او را اگر سحم لغت هیچ را
نصیب سازد بار با و با بیاض سرقه ام بر دار المقصه و اهل لباس و از دیو شید
و بی و رنگ عنبر و از وسا ساعد مطلع نکو لحن و رساله با مثلث موزون کریم
قافیه و هم ردیف و الف ور خود و مانند قلم و زبان سر بر کار خویش سپرد
هرگاه حمیه او لوان جلال صحیحه و صب را السواد گرفت بهر اسلاس فکر عم
لطیفه او گرفت لعریکی چون مسکون بالی نایاب است دیو صفحه مصارع
در حالت حالم از استقبال فتح الباب هو کافان ساعه بلین به بحر و دریا قسم
زلف و شش پریشان و منحان حساب کرده تکرار او را کم صفر صورت چشم نگران
اعتبار چو یم که الف دال و العالی را مفتاح و ستم عرض سیوم که گوش خود را
به خوش حسینی برسیم لوبت سنج که یکبهر از رسید گفت هر جا که نظم رسید
وعده گاه پیدو زحمه نجم کدان مربع حساب چونکه سلسله خویش گوش شد که جنس سرم
در انتباه کرده بن زدن خلیم دارد و گرفتار لا قور از رشته کار بام بر الهو عاقبت و آنچه بر لسان
خود به گشت و حلقه زنی ان بدستان و رکوسه هو نبح شکر با جود سوی کنند پاک کرد و دیر
دولت سرای پا جه سخون بتیار ناگهان از جانب شمال او از یا بر داری پیه گس

کوش انداخته زبان معجزبیان بشکون فهم عالم الغیب و صنوج کوش که والی شهر
بام بهرام است و این بانگ صحرای معنبر کرده بهر تا که خلاف القیاس شنیدند
نظر بگریه شبنم نکرده خندیدند و در ساعتی که آن آفت ناگهانی بر خانه آن طایفه افتاده در
مقفل بی کلید بکشاد صاحب خانه چون سروسان را درون خانه دید چو کید آن خوابیده
را بدید آن کردانید به تخته را در کوره پر روغن و سنگ انداخت مهیب بر کله خویش زده جان ناف
سپید مهمان زیبین از مجلس بقطع خواسته وار رشته و شلیت را از سلک حرامی خود
بست یعنی آن سه روز سروندان سانه کردار سیر شد تا دیبای حیدر لعل سار کرده
شدند و در فرصتی که سپیدی سپید از کست تجلی عنان باخت و لشکر حسان خروس
نوبت سحرگاهی نواخت طایفه صبح نفس بیدار دل با همه بحوالی دوس الکایک
بجو خورشید برآمد که از فروغ فیروز قد کیش و ابو الخیام از خلوت خاوری در برابر اشمعفای
حیطاندیش از حکم بگرد صحا گستر که این دوره های گستاخ طالبر بکستان عدم
بباید انداخت تا ابو اسحاق شیب بخوشی لحد چون نو آلبت گو حکم سیوم شمشیر بر کردیم
خواهد آمد بمه و و هم تیر از او که کار با این وی نتوان سیر و چمچماه جوهر حوصله تیز
لحوحه و زاد و سرنگ کرد و از بخشش سیار از جمعی که طایفه بر کوشش جوبله و الجوی آن لبها

59

بیان هم چراغ حسن سیر و با قرار طالع فرخ که انجام بستر فرموده بر کراء خطاب صد برکت

کرامت فرموده بر سر مقید کرا الوس ده برخصت سلام مکرر و بعضی از حقارت فن وزدی

بچهارم کلام که مشکلت اسانست و دل دیرم نه هر کسان و زو بر شکفت و بلعه

گفت که اولا چون شب در بام خود سیاه پوش و باه روشنی ساده پای بت

گردی گویش که لمعه از انوار این شمع چشمت روشن کسالی و شب تحول امیدت

درجهای برطراز جواب بالعکس آن شمع افروزی گوسفید بلعه سر جلع هر فتاد

سیاه هم پهلوی بکمند بعه شب قمر صنعت بطوق ملک گرد سپهر گردانید بطارکه

دیگر گون ت قریب الفجر بمنزل خودش رسانید چون همت بلند بر بام فلک بچید

همای بجالوی با بوم بدبو با دیج کر استعد استانه خویش را خانه بیکانه می فهمید و از بس

سیاری اخترم شمار ید خوبی چه پیه بالا زودی بچار نعل قیمتی که بحاصل چهار سال بد خان

مانند دوران تا و یکی تحرا صدر زوید و چون چراغ جنید رو شب نهال از نظارها خود سیاس

کرده اید السبب که بر یک نعل خاموش بود و شعله زن کرده با مطبخ خواجه سیرلار

شمع بزم روس [illegible] جه ولا ور است و زدی که بکف چراغ وارد [illegible] اجر ور وم بیلم

شی پوس لقا ر الماس طافی نلنجید و باس مرواید غلطان خود را بسلک غلط الند

دریکچشم زدن که چون قطرهٔ اشک در چکیده باشد بجوش یابیده عجب کهربی
بسلک کشید و ایتعالی از انظم نل و من جمله عشق اگرچه شکفته نامحرم است
رسوائی عشق بدبلائی است وز دوری حل شکر عقیق بار گشت و لعلهای بدان
مرصع کشجاعت حوالهٔ نثار سلطه بر جان سنا گفت باش و امت بجو بلاد ام
باش از گنج اندیشه تا که براه سلامت ما خوالکان حلقه سد ار دل همراه اند بجو ناله
کب فراق از دل بر دل تو عاشق رخصت خواه چه که تو پراه رفت بالکو به علم
گرفت که اگر سلطه جمعی بلهب با حصارم تاکیدی نماید و محصلان را بجوطلبا متواتر تعیین فرماید
بهمین لفظ بر زبان آری که از جهان ار روز بهشت الحجر ستافت این بگفت و لطف
خیال از خاطر رفته شهر بدر شد که کسی سراغ نیافت و لکاه بارگاه سلطنت
غوغائی برخاست که امروز و جوهر کده لعلی پیداست چون سلطه زمرد تخت
از خواب سنگین بیدار گردید پای مرجان گون را بطور سلسله مروارید آلا
روید بحرب ولی که آئینه طلب بدیع را بهم رنگ یاقوت نیز در گردید الوقت منتصدیان
جواهر خانه اش بعرض وا رکه ید روی نعلتی چار لعل قیمتی الماس و چهارم شبنم
و جگر خون شد و انمصرع بالست لعل بیش مقرون گرده چو لعش بس من الله

بار لعلی

یار سخن ~~...~~ الماسی نرسید کهوز و گره چشم را باید جاهر بد مهری که عطلسی قمر ستار
بار سر بهان و رنا شگفته بس بهار تحکای کلاش به ورج کوش بسلام ارسن
حب صدف و سینه چاک شده تقعر دریای چشم فرو ریست ولولو صفت
که سه بهار دانکجا ب لقاطر نیب ان هر سو قطره زان کند ابید هر جا که
باید موج سال یار بحر چشم بلند روز حیم که ان سب سر خود بخود خواست
آتش محبتش زبانه زد که چه میلوی داسهکاه بغیر خواب محوی بالف بهم تیغ چون لعل
آتشی برافروخت و بلقفار اجگری رفشاند که لسطع لعلها جوالی السن باید سوخت
زور است که سلم اسا وو از وبادت برادم وحکاکانه سیاستی از لولو و ربع نظارم
بحرانسان اب شده عدن عدان گره گره و از سلک سلک مرواید بدرنگ ساطی
کنند و کرای مربع نسین سند فراعت جهان از زرار خرخانه ام اربحال شد بر
من لاچار که چار چشمت استاده لوم وزد وی لعل چکونه وال شد در خلوت نزدیک
خواند وو ورکروی نسب سلانه بیان فرمت اند که کهر سلکی ابله پایم به تهلی و لعلهای حسین
الامر ورسیده ام کریی ولالا ابروی لولو وصفت خواهم زنخر یدن ته سلک
غز خواهم گسست دردو باله الخرد دو ست امان تر و است که اگر بهابان بر کو غنیسند

1

برین گونه چنین گر به جا پیراکنده است لبش نیاید گو و امن کاهی کجا یابی ناگرفت

از بمردی خرم است و خوابی ها دیده از و نگاه برم بالجمله گوهر معز جان زیر گره زرگرش

گرفته ها سخن نشت به دست زبان دل بسته ندهای لوحی دشمنی یابی بعد از بر الماس حرارت

حفظ می بردند برهان گرفتن حفظ سخن ۴۴ شاید جواب و وقوع را نجات سلسله با هم بدان عملی می کشند

آن اوقات لعلی تقصیری ضرورت لجه بعد بعد بشریت عنبر بند و ر با هم لوح چشمه تعجب سخت می مانند امروز روز

جهانم اند خرج جاهی ایند برهان بالجمله اند ده دیم رحم دانه کش در پرانه در پیش قدم بهاران نیکی ایست گلی

خورشید افسر کیوان رای ظلمت نجف خود است از ضمیر نظر تو چه شکایت بالجمله سخنی الا استنباط دل آراد بلوا

بندهای وزد بیند برین یک بار اکنون جوهر خود لا یعد زنیا رای وارسکری ایکره به لعلی باز آنی

کاذب الغایت نعره مبر کو معنزی بر دعوای جامه فهم گواه است عالم الغیب از حی و طلب

آماده زر و جواهر اند هر سه است زینت چین نمی ماند زر و نهالک یک نیم ارقمیص ها

معاملت کیا پیوندد در مرغشکران گو کنند گوره انبر زر با آتش دو دو لعل رنگ نمای و دیلم الا بهره

بباطلی از لعل ها ارای را چه آن احتیاط به کیسه لطف تو گر بر آمد سند جان و احسن بدر آمد

آن معضو جاطر آن درسل بها حمول و باجدی لکا ابرو رنجکان زجت جان بیدار کنید گوهر بدار بود

کن شکسته دل العیار الموسیتان ها از دا بد بن کرفی دیا اکرد و طیبا پیر فریب اعار زبان کلام که این

بگوکنند

سوگند کلام الفاظ و معنی چون سر خجست ابر و بام تمام کرد از عماسیان لیوها و لبها هم در خجست
سیر بار رد ابر جو و حلال گرد و ظاهر قسم د ابهم جلالی که از معنی عکس ابتسام باز کرد اسم
و ذوبی بر جو و بواله اسم اگر برای سب گویم گوکه گرهم بدست تم چون از غم لعل سرو سود و به
خجلت بنظم صاح زعفران اندو هر اس رانگی از زهرا السمر و کواهی حل کوه بکف
اندو لفظ صادق که اندر زبان گوش را با اضطراب برو لاهم هم بر بندان جو سینه خراب
و زوار حیده و از غضای میکرد و احوال اب سانجون جکر ارغوانی احرار دو غصه
لکاس نقاب اعر قد و سنا سنگ ران را به تهدید گوش کرم عود که و رعین نرو بلی
ساها مکت چون سی مولو و لو و دو کیش با هیکر جل حبیب زبان و وزو سا او سمن
جان ابر انکی سیم سا تا انکا بر بندد و رو مه اعوذ مجسم سپیر بد عراس اصفهان
که بنگ کس حیه اند ندان لی ساج و بر کیف زانه سبح و جهت بسته اند و هم سب که
اصبع سیاه برق جولان به کرس رسیل زنده کسا انجر بلا و درونگ و رونک سپهر
نیز جکر صد کو به اب سده و سک الی و بره پابند که هر چند بیکلا ثم کرا بالا مر کس خواهم بر الف بکی براهی
ند ادر و بدن خواف بیجان خام کرده لوب مای موقع که للارس الدعم اعزه بعوبی عجب العقل
الهام عنکه جو شد و ذوی جر کلو سکر ز جبینی و لعلها ر جسم دد خواب ساخ بغیه با بر مع

هم الفقار کلمه‌ور انوار شمس عالم اندام داوم و سوران کوبه اهل لا کسر و سنگ

بحر بروش نهانم و چو اسپ باشد که ای جرمانا عاف چشم رنجی رسانیدی دوقت

سلاخ جوشن به بلوزن کد بلایدی الحال اسم باز سرخ و سبز میاد و سر خود بر بر کلاه سدار

قصه فیه عار السلسد و مستقلاله تحبب که مقدمه سرح مسلی حالم سوس و

باور اک عالی نگار فرموده و در میر کوش هر لوک بپوشانم سپهری بود و حقی چند لوح

کر بلابوده و ملک بلر لقب سحروی لا الحکم را الی انجا بپسندید و سبب دران ابانی و دو دو برانه

باس محانه تعالی لقب رو ور لواد که بس ساوه تعظیم خود اقتاله لقب نکر و زو

که کمر بند سکنلی بر میان بست چهارم بستن سلاح عال از استغاثه نفس کسب نکر و بت

معمار حست و صنع قطع باید کنبا بند و هر جی که از تعم ترش بر بسمه ور دیم رسیده و بکار شوان

پسندید سلاح که بمعنی بحاضر الوقت ابن دیت کرده سخن ما لجوس ادل لعامی عاد

کر و که او از کلمه دان بلقال با ولم ساز کرد و بر کم ته چون نام بر رحمه ور اوار لورکر گگله

عبارة له طالقه ستد ایج لعمه بس و استغفا یلعب که عدار پیر البورب لد محبود محبور الله

اقسمه و بر و سم ملد برو لهوبر بر اوزن حجمت دلکه بها بزبان لقال قرض میکر حکم را طلح

بستد کمر بکحو چوب درس هم بالای حوار سس و ملد و ابدین فهم مقصور بافقه در حصوم

فوجی

بعوض نهند خرد اوند که و بو الاعراست و دارسا در اجابت رسید که هر که مستعد باشد
لکار بس سماسد کدای یافت که و ربار را درست بد ربوها می گذشت و بلقمهای حرب نی
ریح فرا بهی بهر لکام درست او سار بر دار نهار و دکان جلاجی سار دولعی داو و بعمان
نموره پدری با لور ارسال هر صدور او بود اتفاقا باری دختر بهه دس در خوابود از انجا
نشستن را اد بد کرد موشت و ربعلت آلام هر چه خوانده ام چادم سرطاور اد بالای و کوتاه
قدی با هم نفس ترذیج درست نساند مسطولی را که مطالعه پدر بس فرو گرفت و دختر بود
و مختصری که پسر بدفع نفس حاشیه نوشت بار بهر الوو و هر چند بکه هر صدوف
گهر اسد بکد یکر چه رسته ر داسد اگر توی بندی و اعرور داد ببینت و لو ساب رنگ
تمام شب در آوای نقلها فکر کردانید چون دید که صبح نزدیک است طالسیم نسخه کردانست دره و ایم بر
برخود لالازبید لطخ رنگ گران و الست نوسیده کداحسن و این خبر نا سایه علم
افراشت بمیسار العقد خویش کرو پد و ز د سلا و زد و در خیم سلطه باهو کار شده و بمحوکر
آسمان سیر خوش زمین گرفت کرد و نا حیی ارد کرا سبب بهر خوش انجار در
دستید در خود و محو تعلـ کداز شد و مصرعی از ناصر علی تضمین دیگر از خوش افراخ نتر
و دو بیرس جا گاه ماه ما سم الله دیوان ما عصار ستو سا نه به سخن بر جست البته

وشنبه ورگلوی ان برج طفل باید بست سلطنه به کوی کرد و جواب جوی کدای وار جنت
وجنت ورنبت بیتهم کم طوقی ازاف است وطرفی ازام اکر معمار اندیشه بنای ارجانب
پدر بنیاد ور پایه ارغم لیت یا برادر سلطنه دکر برکاز مکر الست نار ارتهال اروامل
تحقیق لخوابر سلوه دست تا جال تا سلاجه ور سخن رلی زنجت عصای شاخ نسیم اوکحت
سلطنه برق حمله بار خود دامان ابر سیاه رسانیده وبر هوس کرفته بن ان کروبار بهوا
بربید عصای بچو رعد برفریاد صاعقه وسن برخرمن نجیبر افتاد ناودپا پرده دم اور سلطه اورسحاب وصله
سلاجه سکه باشی که بر کوه ملیباحل حاکم بود وهمه بهای سرار درکاه قاضی الی جانت سلت
نمود وتولد شدن نیکو پوری بجاه اکش وتربت بدبر رفتن ودستضوا بس لا عبه ودانی
وزدل پدر جا کرفتن وحسد بردن ان تفریای سلاجه که حلل ور ابا ستس نماید وخبرودادن
جاسوسی سلطنه راکه وقع ایشان نماید ومشورت جستن سلطنه از فرزند که چه بعمل
الود وگفتنش که بودن انجهان برکز ثبات ندارد وبنا بران خونرخید کس نه پسندیدن
وطن راکد استه بدامن کوهی جا کزیدن وبفعال اوردن قول ورها نیدن اهالی
ارتحول ورد وزبی سلطنه زاده رابران کوه سیرکنان کدشتن وبابلیا فتی دختر سلطنه
بلکه بیت مقابل کشتن وبحواشش مم لذخدا کردیدن وجندی دراعکان ارمیدن

وزيرايلى

63

وزبانی از عروسش سر وا کرده رخصت خواستن و شنیدن او از کریمه ذی دعوا الالطاف

توانستن و لوای سعیدی معلوم کردن که پسرش را رسم و وعده طعمه سازد

و جواب دادن که والدم لیکن نقد حیات در باز و دائل زدن سمع

از جانب استماع آن و کمال استقلالی که بود جرات لسان و سیع او را اعتقار

بر داشتن و پسران زن خود را جلب احسان نه الکاشتن و پیش ابتدای لصدق شود

بالتفیق بخلاص رود که هر کوه بلیا جلب میکند این بام الهی بود و چون ابر رحمت

سایه گستر و نسیم فرمان روای پر ترش برقی مانند جلوه گر و لوله کارکی لقای جان بخش

نوبت زنش رعد ایجاد و تفنگ اندازی برق انداز از آن حکم انداز رس صاعقه

استعداد و در وقتش از ابر آثار بادی گشت امید محتاجان موصول طراوت بار ع

و منه کل شیئ حی من الماء را بالجمله حیات نخیل کارخ بلند اوان هر چند و درین عنادل

گر به بر زیست لیکن قطره نیسانش که هر بیت دقیقی و عالیش چون نخل طوبی

صعود کرد و شاخ ادراکش بالابر موجود و پسر بزرگ که خانه آتش گلی بر و شتابان بهار

چه الکلمی له الصوات خوش رنگ و لیریت بو یاد عندلیب نغمه سرا مدد طوطی سخن

گویا در فرضی که چون عمر بسند حوالی از همه والی موج زن گردید نهال کیشور دادش

فرصت

و وجدان این خاطر پدر است و در آینده بفکر بندگان این حکم شوند که کار سلطنت [illegible] باشد

بنفشه وار نکولان جوانانی چند را با فراط المستوفر چون [illegible] غنچه با هم یک

گره شده و بجوانمولع بحور درخت نزده خوابستند که و بکل وضع تاج در سر

نهند [illegible] پاک [illegible] نکرم [illegible] صفت ادین سلطون برلاله لوی

داد بدو باغ شده کوکس را چون گل [illegible] پو [illegible] نازفافت بهار [illegible]

زبانی گفت که [illegible] این لی ران سرو است علم [illegible] خته اند و خاکساران فاخته

ضرب کوکبی شوا [illegible] و ریحان [illegible] بر سر [illegible] باید انداخت و نثر کرده

جون نرگس را از دل [illegible] محفوظ باید [illegible] تو تو باده گلش زینت

و رخولن کل [illegible] که از [illegible] وادی خار خزیده بپای دل نتوانی [illegible] کو لعل غنچه که

ورو خران [illegible] بر کیش [illegible] که فراق [illegible] چون گنج باد آورد و بار [illegible]

نمود حکومت این چمن بزنگ موسم بهار [illegible] است و اقامت این باغ [illegible] نکهت

روش با و با [illegible] از صف ریاض سراپان سلف که [illegible] جمیع چمن نرگس

بک که [illegible] کل [illegible] را اگر چون چند کس [illegible] ازم [illegible]

جهنم [illegible] گردار بر خود [illegible] میسزد که [illegible] افرد یافت بر سر [illegible]

گرادم

که دام و خورد بدو داد و از خنده زنان جانب کوه رو داد ام القصه قول بزرگ محل پذیرفت
و اصل مرغ بدام کوهی جا گرفت بود سالها که صحبت بسر برده زجاجه شن بخبط ز بجانی زود بلبل
گلشن فردوس میگشت روزی جائیکه سیر لشان بر سو بران کوه میکرد سبب ناگهان
و خبر ساله ملکه گشت ولی الوالدین که صد لیس ساختی بلبلا و بی لقب بود و سیل
خرامان
گرانفس بهار سجان نسیم نمود گردن دلش را حایل بود و نقط جوی ز بنود بابل دم سرد
بر کسی پوشت که روز کار گل و بلبل بدا چون بچه عقب آن جندی ور آن بیت گاه
برنگ گل داد شگفتگی می دادند و بلبل نوا النجلهای عاشقانه زبان میگشودند
نهالی سرو الفت قامت از کلمه برلد صفر تجارت جا بید و نسیم صحرای و دام کوه
بسنه شمشاد خرامان از قوه بفعل گرزید لکابک کوکو قمری بغنی ناله زنی انیطرمی
بر گوش خورد طوطی سبز پوشش سلاخضر ساخته تا بجائی برود و بیند که گلستی
و بیضه لیب و سالهای با سکیج و رلح انقرب لعرب سحابک قدره کشید و مرغ تفقد
پر پرواز بخیده ابر زود بجو مینا شعله ادوهی بر افروخت که مرا و دام سیاه
بلا سپید بنجم بالا سوخت امروز بسر طاوس جلوه ام سرامرح حیث دعده
بمنقار کبر و در جواب حرف سهیا چرا لی زوکه در دنلو کی من لسرت تمیز بود در علی

گفتگوی سمیع از جانب ملک بابل و بابل را دو برابر شش بهای بابلون نیز بجه استقلال کتابگر
سمیع را افتقار بر و دست نیل شکری که البعران تن بود خود را حامل بار احسان
نه الکلفت سمی اند که صد شده سعی زادار جنگ موت بر باید عصار صالح
مرسند و انه بر دوام می افتند که ای در مقصت من اذبیح بر جه طایر احسان اوج بر دار
کیمینت سالفه که بری از افتقار رحمت که در عرش طبری همت سر سخن جنب بالا دیری
سابق بد بولنت و بلند حملکی سکره ستا بیدل نادر بار اجه در سخن ز لب نکهت ۱۱
عصار بشاخ نشیم افتخرت ۱۱ سالفه بچو سو بر کبیر الشهوت بار خود را بان
نو عروس لهر سکر بی رسانید و سک حمله بر جرس خشن بر جهش کسیدر بخ
براحت گزید عصار چون تحفه حرب گفتار شد در مروا بحاف به کوار نادر
۱۲ بانزدهم دقیمی امر از وزنا بجه وا نشان سالفه و برم سلک سالفه بخ لور و رتن
ونت نام ناحری که ذره انجا سکونت واشن داناعاولی لقب نسب خود را
سکیله جمله و المه از خود استفادیش بخصوص سالفه غرض الدعا جایز الکفایت
فرستادن سالفه دو برهمن را که بنیک و بدنش دریافته ظاهر سازند و فتن
بر همنان دنحود افتادن بشناسای این دحهه و بهوس اندو مشورت

دادن

بکار قوی که چون آن تیغ قبیح بطرار تند و لطیف ع نا ارشین سالفه را ببرد و عقبت بخاطر
پیشا ختن و از شیر سالفه بر بطش پرداختن و دو فقره بعمی عیش سالفه بنام بستانی
و الفاقی بخطر سالفه افتاد وا و دست دادن سالفه بابی اخیار و بیان حالی
از کستیز بحکم کفوار و به سد ریس کردن النماسی و آوردن سالفه او بعلم نیز اکلی
و با نیز ازادا انسه بهوت جانداران و دو زبر بدهی حشیر ار جالمغب کشتیلمان دراشتی
افروخته خود را سوختن و زدن و از رفاقتش چشم بند ختن و پرسیدن
عصار که از بهر کرا افتخار ۱۱ ه دسهر ظهر طهو بیکی بود دهم سیل نام سالم بود بی
ولد ستیی و مجهور دیمل جانو واو د دیس لبانی فرض و سبب و ریس جالیس خطوط از ان وقت
لقب با حیر بکو یدی که دران عدن امان بکیفت بحرا بروی اینها ایست و دنیا شفیقه
صدف خطو خود را ا صحابی از اسباب و بدادن بکو یمس کسانان الکاه
یعنی ادناه ولی خطاب خنزیر و بسته با حالت چون خیر که تول قدیم ام
با مسیی را جدید بسیح انکر بد حرن بی ست که کل بابع عصب کرمان در بیه
م الله و لا اله نام عفت خیض رسید بر دیمانید هو پیشت که عجیه وا دیکبار
گروه خاطر کسا بید و کل وار از حلی عام فرا هر سایه صحیح چون تسلیم خواه

سه رنگها بعجایب سلطه ریست نیند داز رنگهت خوبجهان پیکاری ارای کل جهن منظر نظاره
گردانید می دید مقام خویش را باغبان سلطه هم عندلیب خوش الحان که
عبارت از زمزمه ان بلبل خوان باغ بهر اینش فرستاد که از خار و گل دالکلستان
تماشا کرده یک یک تلواسه عرض داد بران نقد که رسید دلی اختیار کم
گردیدند در ساعتی که تحال الله بهوشمند از القالی رو الجواد کم حسن الصبح باقی
از خوچو سلطه زخود رعش جه زود ایقظم پس سلطه بریمران سود اسند
کیفیت را ز گفته بالع اعمال ابابیو خبر باملایی بلکه سکوی سلطان بن ایدحفو
سقاسب و فما مه دالی ربدالخامس سبک کواه ودو بسرا ابالبس کمر بحسم حکر
بکر نبستیم سرا پا استاده سلطه سهر الوصف جوهر سناشش از قبولش لب طالکار
ادا استنصر درنم و نشکلم ابی وقت خمیده عقیق جگر را مشتری دیگر جوان
لعل خود کان را بالماس میی و دهنک رسته منعقد لیشنند که از نیشتر
درج زار سلطه بر اتماما کلید سابی اذا ه سیمایم فلک اعجم لفرزخ حالی
منعلت اقر ود لبوز و دلملمعت انتظار دیده کر و قصر پس نام تم سپا
نشالم شد و بر مقاله کس بادلهلوس خطابت اتفاق کیان خاصه

دخت

برنجنت خویش زبان را که سپید و الطاف الهی دو کس نیافته و تن را اگر به خاصیت حق مبدل
لباسی کرید کفت که دلی با من مجوری ندیده ام و سر صافی با من جگری بسعد جاکه
اودرنگ زیرکی اسمرا است هرچند پیشم بیا آن چرخ اطلس ی کا بود پیچ کینه سبهیت
قوقی بر عکس خلقی کناه لکاه نیاورده سپید وستگری برا دستی لکام نحوا الله ما الامن
نحوی نهار الیف از فرم سعی و بهتر سلوی میرا الهی کنار دل کس سپید کوهر بد زبان
جوابها نشاندو جوابهای اتباع خود رسیت چه کان رتن دوفت زیست الاین
مروا اید سیرا بیبر حالیف عزیمی بر عنان که جوهر لطیف مقبول بحفلیکه بیافت
من ابجو واند و خته قدیم العتقاد از صحبت حسن و در مکنون مجور رستیه سر نیافت
ازانجا که نوالو بیسا بواز است نحوی استکال بر سالهء سره دل امید وارم که دو سلک
کیران ازا الباب بیپرو که زن علام برکرار کمر بی سر بر سکر و سود بهر سل نبد بان
نمی خوانند خویشن للا کلک کنتار مهمس کردانند سالم لقاوت مرور برا سفت
که خلاف فهم بیدبا بر کفت و در سینش به وصف که کرمان دود و بانکه اوله علی
که لبعو لص بو یعقوب حقیقی مسجو تحقیق آکر بعو را است حتی تشبیه زیمن
برار و دوی نمم با دوسی هو الحنی الفنون از دستم چلوه ابد کم کروی بلات ابدا

صاحبدلی [illegible] عمر [illegible] نفس فتنه انگیز [illegible] برابر قتال گرفته اعتقاد کلفته
خانوس [illegible] کاه [illegible] شهوت بر جلوه حور [illegible] جان
[illegible] گذرگاه [illegible] که چهار طرف تیشه را [illegible]
بیشوق [illegible] خیمه [illegible] غول کردانی که خسرو اقلیم مردی [illegible]
زن شعله [illegible] پروانه [illegible] بادرود [illegible] هم مسیح و کس [illegible]
کلید قول که العقل [illegible] متعاقب [illegible] مرد [illegible] که [illegible]
رفتار [illegible] که دل [illegible] عملی [illegible] گرگ [illegible] عادی [illegible] از
خلق دین پروری [illegible] تا [illegible]
[illegible] محمد [illegible] عقیدت [illegible] سالک الطریق [illegible]
در جای [illegible] غبار ضلالت [illegible]
جا [illegible] بر سر [illegible]
والله اعلم [illegible] قصه [illegible] تمام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

67

و تیمار مجالهٔ ورد همیشه کفش ملایم که گرسنگی چند توان کشید و تصور حور و پری حاضر بر سر خوان طعام ارم
و لباس و عطریات بیشتر گزیدن و چه دولت بیش سر کرده در حجره قصر کرانه کشید و از خود پوشش و سبو
حاضر گردانیدن و سرهای پای خورانیدن بر پلنگ حالی بستر خوابانیدن و تمام شب بیدار
بودن و سحرگاه خوابیدن و بیدار شدن بچشم دیدار اخوات ملی دلبستگی و دادن نالی را
زهی با حرارکاه و تلقین سلحش اسم از اسمای الهی که در آن با خلوت خواندن و در هر تخته
در فکر کسب ار سر کوه را بردن و کشیدن با محبوبه و دوش بدوش و تکرار کسب عرض
گوشش ار ساله یافتن که اکسیر بحروبه برافروزد و از لعد و رد عیار اندوزی و از اکسیر رسیدن
بر همین بود و بر حضرت مخدوم اهل بوطن ناصبور و چندی خدمت والدین بر خود لازم دانستند
و بار دیگر بهمان مقام رسیدند و در اکسیر بحروبه دیگر نام پرداختن و وصل پری حاصل شد
در او نگاه نام ایاری تمامت و لوسر ما لقب بر عنبر بود به بهشت خوانی و کستر دانی کتاب از انجا
که جای و حاره سلطان دلی زاید و وقتی ابوجهل از کعبه ایدی هنر عیب در پیری الا گوی فرو بیع قمار
توام با وجود بهادر هر چند پیر مهران از سیاست بحرینه و جور تنها را نه باز ماندی لیکن آن بد خو زرینه بهر او
آورده با تنگ مصرفی بر داد قمار اف بند پس همی وسیع خرد که تنگ ابد سقایت بهر لقمه بای حیله بود
کم زبانه بر حال تم خوصلگی بستر توان بود موجب سل تیری از طلاکو کسک جسم داشتن بر لعم سر بلا
برای خود کشتی همی الحمله بصلاح اسبه صواب اندر آن تقرب کند با دوای مرض ها یل خطابات و حسن حکم لقمه
گرگان ازرد لا چاره بوسید و رون دل جاکره الا انجا به بروکسل خود سره زود بر دارا حزو دم امو اسفار مقفا
کار

که لعل جرارش لب ان خوبان چه تحفه بر سر سنگ‌ها کمال مستش و هیچ بهم کوشش خویش را درد دست ... باد از بار

افغان و خیزان سر بر راه نهاد بر دو سنا سنج و قف لنگر یه یابانی پی برد که در عرصه یک سیری در حجار فر ... کس را

خاک راه سم در میان سر هی یافت با کمال سه برگه که از حیا ز لیت تعمیری امالة یا طاس که داد و ها با جور اعاده بر

سطح اب قصری دیو زر نگار بحیه باطن عمارت را در القرار چنین اتید یک لسجود و خم سر و ن گلها ... جا ملوک

خیال بس را بست قدم حرف و حاجت نود که اکنون الضعف الجوع تاب آن ندارم که سنگ بر سر تکلم بدم

و این اب و گل با خلف را که ازار وطنم ساخته چندین روز ها داری پسندم عارف عالم الغیب بزرگ

حاشیه رهین خوب ... اور و اتیه از جنس کی متصور حاضر کرداینده که ایچ گرسنه را طعام لذیذ و لباس

لطیف و عطرات نوع پرور و دیگر اسباب مسرت هر چه مطلوب باشد ... سیر باید ساینده تا قصه معروف ...

ایسار می شد کامل مجهول به باشد ... عاشق ... کرده جهره از حجرات قصر ... جار

انواع خورش‌های ... پوشش لقا ... و جواهر ... خواری ... خوش ... حلق

خود با لبیب برهای لب بلب بسته باشند دهان خویش ... بلد و ایند معهد ...

چاله خار خار ... بیرون ... تمام شب ... سینه روز در بیداری ماند سحرگاه خواب ...

یاری ... خواب ... جسم ... خواب ... قرارش ...

کسیمای ... بعقیب ... منزل مقصود تواند رسید ... تا گلو ... آب

طلب ... خواب ... محبوبه ... دست بر گردن ... جبین ... وارد

کرده ... طلب ... جواب ... که این لوز الش ...

[illegible marginal note]

برعرض

برنفروالکو و تعدو ازاو اعتباری بید و زود بس آمد لیستد و این بیت شیخ سعدی فی المثل حمید اگر صد سال
گبر آتش فروزد چو یکدم اندر آن افتد بسوزد یکبار سر قدم در طریق عشق نهادن و وطن گذاردم
[illegible] خوصلهٔ [illegible] سیارم خام تا نه از مخدوم رخصت طلبیدم حال [illegible] گرده بوطن
[illegible] حمیدی برعایت رابطه [illegible] تصبح اوقات کرده و بکر فیار [illegible] دیگر [illegible]
بیمان صومعه [illegible] و [illegible] آتش طبعی نماید [illegible] دیده [illegible] بندگی با صد [illegible]
بخرو [illegible] حمید [illegible] جام وصالش بمود کفت عصار [illegible] رسم را اثری نه
نقصان بیر بانگ زد [illegible] این بعید شد [illegible] کار خود مرید تا را [illegible]
[illegible] ریخت عصار [illegible] بیرون بخت [illegible] باندک [illegible] همان روش سر [illegible] حمید
وان [illegible] را نه [illegible] حمید عصار [illegible] گفتاری بنیاد نهاد و در معمای سخن [illegible]
تاریک [illegible] در عبارت افسانه گفونت [illegible] دیگر [illegible] وز [illegible]
[illegible] و با فراط رحم و [illegible] درو رخت حکومتی که [illegible] سوخت و هر چند یکجان بجان آفرین داد
[illegible] تاج [illegible] سر نهاد و بدیار [illegible] لکیات [illegible] و [illegible] عبرت آفرین [illegible]
[illegible] با محبوبه [illegible] نمودن و روزی با [illegible] و [illegible] تا [illegible]
خرامیدن و [illegible] [illegible] کیول [illegible] خلیک [illegible] کردید
[illegible] حکایتی [illegible] سنبل و جهد [illegible] اختیار [illegible] بر زمین غلطید [illegible]

کر شهیری آبود بحسن تمام رود پیکر نام گنونت علم تا جوری در رنجا فرما نبرد او دبدیار بلقب عارفی
بود در انس مجال فرما چون تعاقبله مسرور بهار لالجه بدنیک نکر لستی از نقی با طلال اثبات حق تحابو
بلفظی آنکه سر نور نو عوارف بیان کرد اکشیع تقلید فرا کوسی و تحقیق کوی از روز بروز با بهار سخت جی
جالعه عملش زلحم و جمالکی در د ذکرت و کنقاه حکومت که رهمری کرم و داشت سر درو در چند بلقه نقد
جانش بتحویل جان دآفرین سپرد لیکن عیار لیری که باقی ماند جانشین عبدالت اول همین بود که بدر آن بهادر
با اسیات قربود با میران دیگر عبرت پذیرند و ضبط حکمرانی که کار دشوار باشد سان بگیرند
بفو لیکه رعیت ظالم برتست تصویر بر آتش چون لوح بر دل نقش لت ادب را حکمی که بر کافه ایام عاقبت
ابد با محبوبه های مرغوبه بکل گشت باغ و گلستان طالب گردی چون کمک خوش کام در ایام بهار کام
بطوف گلشن احرام کرد با معشوقه گلفام نرم اندام نوا و کملاله گو ملازمان خرام بود که تا تاب ارکیناب
نیاورد دروییس که بکل خورشید نماند مزفردگی در خورد برگ گل که بپای کملالة ناتند خار خلیدپای
برنگ گلشن از حرکت باز ماند ساکن نمود یدرین اثنای که کوملالد از حقایقی از صید باشت
کو فیس ساکی کو نیمالی وادیستان ساخت که از پا آتند به تقصالی رشتۀ کمان درو سر از پا افتاده
کفت عصار بسنوای شاهم شرح متن نازکی خواهم بیاله لفتار بن براکت لی ان
کلشن نبذ بار قصه گران نا لالة درنیجش دولت رکعت عصار شاخ سپید او نخت
لالجه سر بر کف باز براهیکه دم تیغ بود چون اب تمامی تیز قدم فرتودان ابنی بار ر را از شاخ

درج مشکسود به قبضه تصرف درآورده جوهر جرات وانموده عصا را بسیر زبان را گسوریتام کام نگر است
و کندی نکرده دست تقریر سخن آرایی برافراشت

اجمالی از تفصیل حکایت نرپسی راجه چیتر کوت که روزی بقصد افگنی دور کرد و تنها بصحرا
رسید بر روی عابد دختری عاشق گشت و محبوبه بر غوبه بنک عشق از آن پس فر [illegible] کرد جان جامه خود
در آورده بیرون راجه بصومعه والدش برهان ویرانه و بجا آوردن نیاز و جواب یافتن دعای برکانه
اظهار نرپسی بخواستگاری آن جمیله و جواب عابد با عدم قرار قبله روان شدن شوهر و عروس سوی
وطن خویش و پس از آن عفریت شیطانی پیش آمدن بقصد هلاک و کردن [illegible] خطرناک سبب جان
بجا رسیدن دیو پیر سیدن و با قرار بهمن لشکر هفت ساله وا رسیدن و تعظیم روز گفته [illegible] طلبیدن و از حرف طاق
بوطن دویدن و رسیدن بمقر ارواح السوالان خواستن و از آن خردمندان بفعل آدم بطلا [illegible] و نعوض
برهمن پسر هفت ساله مقرر جستن و از یکی گوهر خود بطمع در جا کردن و احضار و [illegible] معهود آن دیو جوان تیغ و ار راجه
بگردن بچه بریدن هند [illegible] و در حالت گریه خندیدن بستر [illegible] جدا [illegible] ازین دو گانه

گویند شهر لطافت بهر چیتر کوت نام نرپسی لقب راجه بود بر یک امیر عدالت رسام [illegible] تصویر نگار که بر
بر صفحه صحرا کرده ترد می [illegible] افسانه [illegible] شاید بقصد افگنی و خوش وطیور نقش تماشای [illegible] رساند از رنگ
بصورت طرازی نگار سیره دشت ابر گلکاری و خوان صید را بنگر و گزیده در تک پست تنها بر وادی
بیابانی که نقاش تقدیر نگارستانی بر تنگ [illegible] صید رسیدن هیچ چشم تصویر حیران کش ناگاه گلستانی بنظر

سبزه‌ای گویند که رابعه عندلیب پر بال گشوده تا آنجا پرید و دید که شگفته ساحتی در جلوه جنت
یعنی عابدی و خضری بر روی زمین و سنبل جعد و بنفشه زلفین و نرگس چشم نسیم و نسرین عذار سمانا سرح
گلستان گنج و ریحانستان روی پیش رش گلستان سعدی گذرانید و زمانه بهوای چمن جنس بهارستان
جامی خوانند گلچهره رشک بهارستان بلبلان زار صفیری زد که گدامی کنف زمین عزیزم بوی جان پرور
و تازه مسایه آرا جاکه مسافرنوازی و مهمان پرسی از شاخ مسمر ثمر میوه خوش از آن طوبی قد
همسر و بالا ام مانند چشم التفات کرمن به وخوش طبق طبق از انار خندان و انار رفیع چید و گلهای چند
را احسان کرده و از بنیاد پسندیده‌ای شکیب رابعه را انجا رخصت رسیدن گرو به تسلیم رفتار بیگانه از
در وقتی که بجلوس رسید در آن ویرانه گنج ملک رسید خبر صومعه را برده که خزینه طلب سیم و زر عابدی با عافیت
خوش مطهر العیار و جنس عبادت را کرم بازار نقره و از همه تن گداخته و طلا کردار بضرب ساخته سکه از
نیاز بود و با تمامه سپید روی از بود روی سرخی حرف نور و گذاران علا طرف باین بوته کیمیاگران کرم
چو رسید و موعد که مس مقصود تو رود پیرایه زر خواهد پوشید پس سماع این نوید گوش نواز رسید محفل راز
بعیش سار گشت پیرایه که سیمین بت خود پروار زرنامی بارانی سار بابه وغدغه بار رواجی کرد
کامل عیار ساخته گیسه عصمت را بی رشته مندی باد منعقد ساخت توسن فلک که زمام
احکام بدست داد سوار تنگه تار بر رخصت عابد عصمت تبار ره را بر زمین نهاد و در طی طریق دم
بلبلی در رسیده و انید و رو را به رسانید قضا او را همچو گرد باد به نرفته تا که سلیمان

سرگشته این مور وار و دیو مردم آزار را در انجا گذار رابعه نرگس بند از رکیب فرو هلد با معشوقه
کمان ابرو در گوشه صحرای ارمیگد یکایک بسوی سر سهمان تنگ میدان [illegible] خدنگ
وضع و در جگر خلید خواست که هدف این سینه ها را بشگافد ارباید و هر الف [illegible]
قربان نماید رابعه در حلقه بکوسی صفاکیش اعده تیر اسا بر ابریشم پیس که رهی از جان گذاری
و از بن بار زحمت سپاسیتم ستمکاری بطون را با ظهار آورد که زنهار از دست اجل نرهی تا بر سر من
هفت ساله بکوری چو کام بدی بعجز گذارش کرد منت بجان دارم اگر وداع فرمایی و در و بعهم حلقه آدم
بقدوم حرف تشریفی بخشای پس آن ترحم پیکر به دستور پس با برادران و قمر صفت برج [illegible] ستمکار
جایز الفکاک شمار ال نوردی که شتافت با ه بار برج در سرطان تحویل یافت راند را با دقیقه با پال [illegible]
در میان سپاه کاری آسمان همتان مرفع [illegible] بنظر احتیاط یکایک دوستان [illegible]
دشمن کرد چهار روز شکل آدم ازطلا زاده و در شهرت یکباره که برهمن پسر هفت ساله خود را عوض دید
بی ستش پنج باو باید داد بوثیقه که بدو نه طمع دیده هوشمند دراز و طمع و ماهی به بند
پیر برهمن فریب زر خورد و طفل هفت ساله را عوض [illegible] پدر روز وعده که [illegible] بود و لو قول قیامت برپاست
رابعه بیدریغ سر برهمن بچه به نیاز گرفت که [illegible] سر از تن بجدای بیوست در حالی گریه هم از خنده [illegible]
عصا جای سنجی الصور بن گریه کنان سبب خنده [illegible] پرسید رابعه در جوابش گریان [illegible] خندیدن
[illegible] زنانه [illegible] نقد جان غذای خویش [illegible] بکار دیگران [illegible] میرد [illegible] گر او [illegible]

خنده گیرد • تا بلعجه در سخن زیب ریخت عصاره باغ نسیم او بجنب تا لجه مسرور
زانیان بنگرد تذبذب خوف و رجا روز بازار جرات گرد عصا چون فاخته زبان گشا
ورد اوی از نکهت دلفریب داد خوشه از گشت افسانه از انگ منجر بخ دختر چون وقت
مسیر دمید باران بلبله سبد زور لطف از دو واج یافتن گل بسنجد و عزیمت گفتن و روزی برانگیخت بالا
بلم و مقابلت بر بس حملاگر تا م و کردیدن بر دم باصبعه و تبلد سبب از انگ منجر مجرای زلاله محتاج
و پیغام خود را کردن با و جواز در سر بس حملاگر با ظهار راز و ساختن طالب سوی مطلوب همه ناز
و بنازو کرشمه چیم از زلیست چون و تتبعه ابام فرکش سو خس و بجان روز ایمان سوبرش از بکر خوف
را در تن ل نرخس و برش عصا که از برگ شمیر السهو کمال شناختن که در سهر ناز عبور
شنید بر با همه عروسان جمیل بلعجه بود علمش روی یمانان مستور با تدبیر سر ستو جنبت
بهکو نام تاجی یعنی چوب دوخت در حترای دارت بهار رنگش لبری کرباخ کلی سو بوتام نگ بسیج
در بیرات سوزنا که با بار کت تنهائی بنوید یاقوت و او تبلدش کب با تند چو لسفر تنافی سیاع به بر سبت با عنان
تا بل حال بر اهم گرشتی شوریده هوای بلبان و وصف همچو نحل ارم بالا بام قدر کشید با حملاگر لقب بر سر بر کس سهم
چند تیغ کهن بیخ سیحاب بوی بت زنار نو بست و گردن بت از جمال کلروی بر سر جمال
تازه بهوت لاله رنگ گر آتش لمی عشق در تمام تن افروخت و داغ بر جگر زد چه عنوان الحربی که بعد و حیث
نسیم عذار از عاطره بر گلها صبا رفتار هیمان چین و عنبر را بر وضع سفر زلف چو لباس انداخت نکس
بیانات اسطار ما اشعت که حدخ نجر بر سینه توان داشت یکبار صورت ان سما احل ازیس السطور مرصع

برجسته بکرار بر صفحه ضمیر نویس والا که بسنبد خود را طوطی پرواز کرد انید و پیام بهار به تهای غزل زده

رسانید در انحالت که در فکر از خویس پرسید بود تخم امید را بلکه در آن خیابانی احباب نو گل نوبر

نو گل نو بریده شبنم بفرا موسید خنده حلو را بگو سید آخر چون نسیم و زید و نزدیک به چمن رسید دید از ریحان

صفت گیران در ماتمی سیاه پوسیده و غنچه گل اینن از غم گریبان دریده عندلیب نوا چی از بند

و بغل بر شیشه سرای بر بسته و قامت مرد وی کش لوکو عبرتانی او لا دو داد باد اقبال کز مرغ

رفع از قفس قالبش بر آمده بسان بوبار پر واز کسار برین وقوف بموادا داران بکر نیک

گلنار کهنه آتش افروخته و بر جا خیار جو بر او رخوی چکید بلکجا سوختند التفات ما نهان آروز سوز برس

با خار خار حسرت از سفر بار آورده بود بر یافت که از گلوا خود را در آن آتش بی در دو جولان ساز عصار

گلباگی زو که بالجه زنگین طبعت میجویم باری از می بر رسیده بحر سهو حق کم اکسیر اثیر گویم

گفت بالعه پانخش گاهی ساله دلان ان دو کس را یکدیگر دلداده دان بی عروس و

بی کنار و بوکس او سو هر ما دان بسهوت رایکه دان . تا بالجه در سخن را لب بر بخیت

عصار لساخ سینه او بخیت بالعه بار سیران بیسره حیدل تدلی گه گاه دیباخ را تجور

بخچه لسید میتا خی تصرف تحرا لسید عصار کو ساله اتش ساوی کرد ار خرو سید او ابی لسید انتخار

عالمیان جاهل کو سید مرا کی از حسابت قصه لستن لوامی تمام شد تمتم تمت

چهار پسر نا خلف در خانهٔ آتش زاد ببود و دادی از قماری و لولی بازی و قحبه فریبی و خود ستمگری
داد بند و بیداد به آموزش پیر و گوش نکردن آن بی تمیزان و خرد به سفر فرستادن جگر گوشهای از
جان عزیزتر که بعد تماشای بلند و پست روی کار با اتفاق سیحونی بدیار خویش در حصهٔ استاد ارغز بهمت
وطن جهت ناگفرو ختن و ناگاه در بزرگی نشستن و تجربه کار نیز گستن از آنچه اول بر آن خوانی پسر فردا
ز فسونی خواندن و دانستن متفرقه از غیب جمع کردن و بوده براه رحم امید متعزز بدید
وار عمل برای رسیدن قفل زنگ بی کلید و از ذکر چهارم جان در قالب رسیدن و عصاره از
افراد الجبار قمری پرسیدن   در سی نکر نام سپهر بانی موسوم به بسیر لولی نام بمین بود
نیکو کار دیا و جود بیدخوانی در خانهٔ آتش چهار پسر تولد یافتند بر عنصر و ناستوده اطوار که اولین
بقد وقت خود پرداو قمار معاجت و دوم همین زر وجود خویش با آتش عشق گنجینه میکند اخت سیوی با سنایی
زن بیگانه بسیار کار و چهارمین از خود ستمگری با اقرار بر بهمن انجام شناسی معتضای تقصیر را بی
نصیحت اغیار بها که ای نور دیده با نظر بهتر را چشم بعیب بتوان کسان اغیار گناه مفاخر قسمتی
از زر بزار او ورقم محبت گنجینی بی تضعیف در بهره تضعیف لی ار دو حسن زن غیری دیده نی را
نباید دور غیبت که چشم بست نمایند ظاهر گور باطن خویش گی با طلب نگاهان از حق بینی معذور در بینه
بعید النفسی چو بنحر ان تحسین زر نیکی کار   گرنه بینه برادر چشم   چشم اغیار را چه گناه ای

72

چراغ چشم اگر خواهند که بزم شاهان افروزند تا فروغ عرفان اندوزند سخن تنها که بید بیحو موم نرمی را موزنند

و به تحصیل علم تمام که مبدا ابدیست بورزند با آتش محن و مشقت بسوزند چون شمع از پی علم باید که احت

که به تعلیم توان خدا را شناخت از آنجا که تا اطفال تربیت پذیرند در اشغال سخن طوطی گوش

نگیرند هر یک لعلی که دارد نصیحت را ز عشق بر آتش لگامش وا ادب مکرر و بینند که اکنون گوش رباعی

در بیت نباید چید چار ناچار هر چهار مصراع را با انواع قافیه بیاراست و از این بیت تسکین خاطر غم

رسیده پیوست فرزند چو نیست کو خلف زاید باشد که تا خلف تلف بالا النفاس

زمانه که حکمت خرابی برکشید رفته رفته مرتع نارس به نارس رسید یا در مثل قول میرصاحب حال

قدر نعمت بعد زوال بسدت ممات بر خود اختیار کرده چشم پوشی از لهو و لعب دوختند

و علم حیا که معیار رشک سحر نبی باشد متفق اللفظ و المعنی اموختند در سعر که تا لباکردی شرح شنید

یافتند بجست و کتاب الغوی وطن رستا فسند الفاقا قضا ابد شترراه جا که رنجول سیر

نظران بی معرفت افتاد انقد علم را بعیار عمل سبز دندو یا گرفته را ظن فرا موش یردید بی الوال

افسون دمیدند سجوال متفرد از عیب جمعکرد شنیدنا نوی که از عمل خود بکند فورا پوب با معیر بود است

همچنین بند شر با لب ترک و لی بود گرفت و لفکر را ابع بیر عدم صورت وجود انگر دال

دالر اللجاج کرده و همه را یکبار بکار عصار سبی گفتار ورق بو لل نکردانده از جهار ارباب

علم کر الجهار زیاله توان خواند راجعه گفت چو کس و سخنم نیوکسی نکته شنهای شمسی در

عالم گر نبود   هر که جان در قالب انسان جاهل تر بود   تا الجبه سخن زلب ریخت   عصا از جسم تهی شد و بتخت

بالجمله باز بسر عقب روحی که خود را از قالب بیرون گردانید پیره قالب روح را بر درگس سازند

عصا کار جامه زیر پنیر و گاهی خنده آلود بر زبان نیاورد تا زلب سخن گشود

عکس از آئینه حکایت ملا امین نام برهمن که در بنگوبه بود بعلم و عمل موصوف بود و باوجود الفت نزاد

لچهمی لقب راجه بکار جهان التفات نمود آخر برخصت رفیقه از شهر بصحرا تاخت و سیم پیوند را

از جدائی بغم و غصه انداخته با پیری درخور و بهره از اثر سال برده با انتقال از جسم بجسمی دیگر برده

در روح خود نفس را در تن طفل مرده کشیده اول زار گریست و آخر سال خندید عصا دار استفسار

داشتم سوال چنید   که در بلده جنت ظهور بنگوبه بود برهمن بود بالاپی نام ملا ابن لطیف عصر

بعلم و عمل تمام باوجودیکه گرد نفس سیم زوجه لچهمی لقب برقد طول عمر صاحب دار الشعر تحقیق بی عیب تمس العقس

حسن خوان فراموش نیاکنید از درخیند بلکه نشاید تصور نمی از حسن تصدیق ادا است حق بران آورد

کما از رفیقه با طلب ترک شهر ورخصت صحرا خواست جفت طلاق طاقت نگریست که در فراق چگونه توان

زیست بسفر در وطن و خلوت در انجمن گفته اند و مقوله درست در کار و دل با یار نهفته آخر و از

مکرفها رخانه رفتن نپسندید و ایس بوادی رسانیده تنها طلب گردانید ناگاه موسم رخت

مجهور فر بود و نبود ناصیه خود دید بقضا نمود برهمن همچو عصا همه قد العظیم سره و طور طور روا. گسسته

بیش طبیم

73

لذتی که طلیم تن ترا نی بجوالشش گفته و گوهر یقین اسیمی سفته که فرعون نفس بکمند سعیت بکنار انتقال

جسم از نیل خطره بکنار رسانیده بین ورزش که مستعدانه سایل هایل کسب بسیار نموده در اندک زمانه

استعداد ناقص کامل بر فرق نظر از مضایق برنایی و افراط پیری معزول الجمل گردید و نقد

رفع بلاد و دفینه تن طفل مرده سپرد اول بگریه سنم افتاد و پس بخنده گل شکفاند که عصار

این دو ضد را چون بود یکجا قرار گریه کرد و خنده زد از سادگی تخم اعتبار بالجمله گفتا گریه وان خنده

ماتم جسم عزیز خنده بر سوری که مقصودش چو یوسف در کنار تا بالجمله در سخن زلف رتبت

عصار باغ سیم او ریخت وران شبستان که بر خاک تیره نمود و در روی پاک زر اسم بسم بود

بالجمله بیدار دل که پاس فریضه جوگی خوابیده بخت دارست کسی که اول اختیار کرده تا آخرت جایز

از لگات عصار خواست که جیب فهم بدر دو باین طاکس خاک داد و برد

خبری از کلبه داستان و برم سپس بالجمله بنیاد نکرد و در آن شهر مدت دراز سدن فرزد کوه او ادراک

و در همین تسابیدن بالجمله سیر صولت آهو گیران را و بدست نامدن ان چالاک و کسب از خانه دروانه

بر آمدن بالجمله بقصد فرز گیری و گرفتار کنانیدن ان بد فعل را بدست پاسبانان از تنگ تیر سیری

و صحن از روی تغیر یفر و کرنش شیر ها تیر فریان دادن و آهون عجوزی و عوض زر بسیار بر پایش قفل

زبان نهادن و پرسیدن کمان بتقلان و ذخیره داران از رشته عقده و گفتش خان و خاک خاصه مراد

خاک گفته که ای سحر چنین در اقصای سام بلدی بود علامت مقام

بیاض نگر نام بلچه ز نخاری از سیاهات طلا و زرفا هاییت عنبر باد هرم سیمین بیلقند و صبا هو کارگاه
بجو کی خبر پس از ورود امین می خفتند چون سپس ترتیب لطیف هم را ابد و ده عذار آن زفر و زلف عنبر
بر آید ارسان لالهای خانه و برانه سر در وی بر افراز که عالمی از رو برو بکشش حیرت الالوان
بر رو بحث عالیجه خال از عارض خوبان بفر کوی و سرمه از چشم محبوبان در ربودی و با طرزان
بط فراز هر چند منصوبه کردند بات نکسته و خواران جانبار از بسکه رخ لعور دیدند بیاله بار نرگس
کدر بسته که از فرزین رفتار پس نوکران پیل پیکر را ضیق دیدست بس صبح الاسیاب گیرید عاج
را با نبوس چند نحکمی که ولی بدریافت ولی تواند و سیطان را سیطان خوب داند تمام
جرات و همه جان و زر دانه نهار خانه سرمل شتافت و در سپیر سواد سپهر بیاض دید را به نخوابی
سرخ کرده ماریه الفجر در کوچه بافت جنسیت کسبی که یکدیگر را بالو و ساخت بلچه با بند زرد
دانه را ابدالم انداخت یعنی مصرعه بر جبه راحرف زنان تا بیت الحرام اگسندی فی الفور هیچو
بوره زر از روت چهار سان و وقت مفصل گردید گاهی که فامی برضا از صبح خادر بر آید بار جا کشند
نیکوان پذیرفت بر وایی بدایه خطا عامی حکم کرد که این ظلمت را در ازیر نیزه و تیر باید کرد
ناگهان پیر رلی به نفس خود را بجای بستر کش نهاد و کمان بدشان و تیرها پر سیان را ابام داد
کوتاه وان هر قدر زر بهای کرفتا هواند قول قول که بلاعذر از من جعیفه ستاند رحیم قول
نگفار را پر آید بند که برابا در و مکار حه نسبت سیاه خوبی از دیس قی دل که قبل جبن جوان
نمک بر جراحت باید مگر خال خالی و دهن خال مر اخاک کعبه خانه الف را اگر دو غبار ربا رفته

عصا

گفت عصار رشته برکو خاک تخاک حال است چو تو صاحب قال را چه گفتا چه
بیگانه بالم جار اوست با تو خالد تا بالجمله در بحر رب بحیث عصار از اسماء سمیع او بحیث
بالجمله که نوبت وجهارم در بعل گرفت عصار به تمیز بالجمله بیان بعد
شهری از باغ افسانه جفت برهمن که در ریاضت طاق بود و بعد فراهم او روزن عالم و عالم ادید
نوبت پیر سالار دنیا دل بر واسه سیر آفاق نمود مرد خام طبیعت که از پختگان چاشنی تحقیق نبرد بعضی که
بجانب اینجا با همین زن که خدا لسوم در ارک مرد و زن ببرکت صحبت بزرگان خاکی در فضای کاسب
ریخت تا خود را مهیا دیو برانگیزم و ثواب بلایم عصار که برین قضا سخت پیش ستم که بر وقف کنار بر
پیچیده لی بتول ان دارد که کرا برتری و معذور شدن بالجمله در جواب بپای عصار اعمال آن از اضطراب
وبساطی از عدد تعصرات ارا استن و مریدانه ارهایی الحاح خواستن دار رسالا عصار که جو فکر بلا
اظهار بالجمله که تا در دنیت چرا میگماه و بگفتار آن عصار دلار را به بیان بهالان ف وان سرگذشت
جسم سلف باده وارون   که در شهری از شهرهای هندوستان برهمن بود طاعت پیشه که او به عابد
بر قماش چون راهی با اینه از روزگار رخوت و قماش در اساس عبادت نیکو و جنس علم و اتحاد عمل
نیندوخت جوانی را که مانند دود از سر گذرانید و پیری همه آن خاکستر افتاد تا سف و مشابل گردید
و مضمون اسیر ناصرعلی را در رسید   به پیری سعی کن گر در جوانی رفت کار از دست
ز آتش کم کرد از خاک سر بود پیدا   برشکل رفیقه را همراه کرد و مسیر معبد انگاه بر چیند صحبت از حق جو یا
دستگاه در راستی لیکن هوسهای باطل هرگز نمی‌گذاشت لقوله   خر عیسی اگر بجمله رود   بار اید هنوز خر باشد

برکت الفاظ نغز گوهر سخن که وران نارسا تا شیری توان ساطلی عمر ایش مطالب را نعمات سامند مقصود ذات

این اب انیت تیز رو که پایاند که هر لنگ جان بمنزل برد المحاصل سوهر نادان بگولاهی گرفتار شود

در یراکه جا خزان ارقالب بیرون نمود که در جسم اینها باعیش عروس رفیع پرده بمکنار ماتم و وقت ادرار لطف

بشیر صبح و خطا نفی کرده انم و زن مست خاکرا لسواد کاسه ریخت تا باین بهانه خود را مهاد لوی لوان

انگیخت بسوزد ره عقل هرین حرف چو پاک مسند هر چیز که در گمان نکند ادعی نکند

کفت عصار هر دو قول صحیح باز گو تا کرا انهم ترجیح آنچه گفتا که این سخن از را باند لا معقول از چه معنا

چون بالعه خرد وسیع تنگ آید و بادپای ناطقه را عذر لنگ مهار سیر تو تحمل از دست داد و در بیابانه حاک

بنای عصار افتاد که این ناهای من کم گشته را در سواد این راهی نمائی و بزبان دانیم نظر نکرد

چنانکه دانی از کمراهی اگاهی بجای مهر که در دل طلوع نمود از خواب غفلت بیدار خیز که اگر تحقیق تحلیل سخن

بر اعتقاد تقلید چون کی لعد عافیت نباید باخت میخواهد که ترا ابلام سر و زیر کشد جرعه از جام خوب بنوشد بالعبه

را عتقاد چه باز از سای جست که اگر مقصود من هلاک من است پس طلبیدن از چه فن گنجینه سخن بر کنار

و گوهر بار در پیش نهاد که ای هوشیار غافل کار همچو سبزه بار بار روییده ام هفتصد بعد بار

قالب دیده ام نقدی از مخزن قصه سهل نام رئیس که بر در تو جنگل هر دو پیر است

بود و چون نو بهار و تربیت استاد را در لسان اثری نکرد است و چگونه مغز پدر واندک چون کی هنر در

والهد بجا ور دینار حرف تعلیم پوران جانب بعرض دادن و چون کی شرطه بالمناصفه بمیان

ست

کردن و پذیرای سهلت هرچه پسر را همراهش بصحرا فرستادن و ربودن چهل سال پرورده را که صنعتم
آموختن و جلدت را تو بلودی نشت بدبال آموزش نمودن و به یقینی پیشم آوردن که مرا
تعلیم گر باید و ترا بجستی باید و پدر با تمام از جمع در آگاه کوشیدن و پذیرفتن پدر مرا و جوکی را از
بریدن و جوشش خاطرم هنرهای آشکارا گردیدن و روزی برآوردن خود را بکار و
پدر را نقد دلخواه از قیمت رهانیدن و وقت شب بصورت اصلی باز خویش را بخانه رسانیدن
بار دیگر قبای فرس بر تن خود دوختن و پدر را که فرس که بدست جوکی بفروختن و بردن و الدم بازار
و کشتن جوکی با لجه لباس خریدار و همراه اسپ آن را از عنانگاری و مسیر ضروری
دو پدرس از بی اختیاری و با خته ضرب پروازیم واو را هیچو باد بیاد دیدم و خریدم بسوار
بسیج پارینه و نرسیدن دست آنهمه کینه و بستن راه آمد و بند قفس و لشدت پرواز مرغ
روحم از قفس تمام و ستیم روز بخت که بحس از مرغ حال رست و صاف مقالی عصار
حالی و گوش را اگر چنین بلای که هر جا مرا پیش خواهی برد تیر الطوف گرگان پر تل
پسیر و در آن وقت از روبش جان برسم و در روغنگر مرا اندازی و برش تعلیم رقش با جه
رسیدن مرحبا او از ری و انداختن جوکی جاهل کل در جلوی عصار و راجه را بگیر و ببرید
گرگان کفن سرلوا رو سخن با جه که از بندیان پیروی بباید و مکر جوکی آنرا مرکب و او نماید
و یکبار عقب جوکی بطوف گرگان بردن و نوبت ایم در او غنگر رشت آید آخر

دمیدن جوگی و زنده شدن پیر و اطاعت تشنه بجناب ساله جهانگیر

یاد دارم که بود در کاربی در دیار جنوب شکسته فراموش برهمنی بود خوب سهیل نام از روی پسر
نسب انداز یکی را به هرزه برد و دیگری را بجگدت استهار رسید استادانه صفحه بیرنگ
این هر دو طوطی نو صد گونه سید لیکن روز بروز بر خلاف قول فعل معکوس دیدی بعد
تمادی ایام که در بیکار خود اقدام ساخت در قلب را بار با اهل کین ناکرده عیار تحویل ساخت
که شفاعتی التماس چندان دشوار نداریم ایا این سنگدلان را موم کردن توانیم سهیل بر
بی استعدادیش برانگفت و دلیلی چند در جوابش گفت ماند مغذور حسن و
قبح حدید تا بپارس رسید زر گردید هم نیز رسید حب و زنگ گدا رسید اید جوی زر
طاس بها آخر بدر اندیشه میشد که اکنون نه حیله است و پسران بی هنر عیب حیله بر جا
تر بود سنگ و صنع بدر بکر انجانی است هر گیست صفحه سرب زیر کانی در چنین حالت که عرق
سیل تحیر تعلق بود ناگهان جوگی که شبیه بت ظهور نمود که اشارت ابروئیش تموج شده گلاه
را بالی و عمر جیبش حباب خیری دعوت را الی همچو گرداب بطوفش پیمود و چون قطره
بدریا در جو او مانند موج همه تن نیاپی به ثنا بر کشاد که مرا لبان شاحل با کمال تر دامنی
اقلیت قسنعی دار کعب بیرون جوشم تکبیر و خاشاک کنار گیر تیم میبند بر صدف را ده ایم اما
در صدد تنگه مقصد افزاید داب رفته بار بخواهید چشمه کماری و عین احسان سماری جوگی

چه

بعد از بیقراری خواست که در و اسباب طلا انکار نماید از آن تقریر با مناصفه که سر طلا مرور است اگر بجای آن پس بخرای
آن پسر که قابل با پیش خود داری برمن با نوی سخن آن پس اسیرانه قبول از جای داد و هر دم تو طلعت
را همراه کهن گرگی سوی صحرا کمالات چیست که تا در باب علم کیمیا لازم گردید پس سهم طلا محکت اعتبار
رسانید از آن هر دم هر دو که من بودم شد طلا را موجب و جگذشت که تو بابای من شد بیا اندر و حجت
بهانه وقت را که از صهبای مراد لبریز دید بر فور اسی کیفیت و لیکه بار اسپ پدر رسید عجب لکلک کرد
و طرفه تصرف که پدر را از دیدن تر در باغ آید و سخن تحمیش حقیر نماید ممیز از نهار لعل از ملمس تا چشم
و پدر را از قبول خویش وا گذ تو بابای آگاه سا چشم جعبر والد مرا گرفت چو کی تر انه پذیرفت عاقبت کار
هر دو چون رسید و یکه رفتار از مردم پر سید که بیا سودم بی قراری افزودم تا که تهانم انکار کرد واپس
سفر با ناصر عیاد بند اقدم ناگوار عیار خاطر داتا ثبات اظهار نمیکردن صفا بر خبر دار اینه چون نبود بیدا
روزی من بی معنی خود را بصورت مستور طرح دادم و پدر را به بکاو بالی کمر بوده با لالی لار قریب
بر لب امور رشش نهادم که او الله بعد و لنحواه از قیمیم بدامن کری پس از آن مهارم به بیت خرید از بسیاری
با مستصوبم که پدر روشن بد مسیری فروخت و در نسیاه دید که قلبه از حال اصلیم بر افروخت باز ی بهار و
رشید کرد بدم و بار دیگر پیر آن لوکس بر خود چیدم پدر را گفتم که بیا مردی در حصول بهای کابل گوش لنگش
احتیاط که تا قیمت به بدست چوکی نغرو سبب القصه کیدرم بازار رسید چوکی بالجمله کس خریدار از تا نه
هر اکش که بر عیت بر آن سمند خاطر منحور دریدم و عنان گسیختم تعالی بسر پدر را پی تا عقیم دو تید کرد
در پیش بر انگیختم فارغ البال که میسر نشد فا خبه سا بیرون از رستم او برا همچنان کسهبار و ار دیار لوکس تا قیم

بیان طلب تو کم بیمار که بتحریک بال ویری بریدیم تا تمام سنک جگری سوراخ گه در حیثی خزیدیم
ازان مار الامان که هر اهوردیم نتوانست از هر سوراخ امد و رفت بعضی برلب با العوتی مرغ روح
از قفس جسم بپرواز بیدبهان خصوصیت پیش سینه که بیدم والم رسانید لعو سرح ماضی هرکدت حالیهم
بقال جسیر دیابجه به تمامی عافیت اسیده سر سجود کش برد ارسالی یافته ای طلبکار سخن حلال
مال القتل حوط خو لیس است دفع دشمن نه بینی که بسته هرگاه مراکسان کشان بیشش خواهی
کسود خالی زبن تیر الطوف گرمان پر تیار بوجه جود عیب خواهد بود درانوار اسیر دمهر حس الفانه
بازی و قالو جنبه در روی عسکر کش اندازی بلجه کف جوان بیکبار بر کنش در کدام کتاب روا داشته اند
عصار جواب داده که قتل الموذی قبل الایذا اگر نکار بسته این نصیحت را که در گوش بسند باید حلقه بگوش
عادت ایست نه باید و حس کسیده ریک ظرفه العین که بجسم جوکی جا گزید راه اوردی از غلط کشش کوتاه نبید
با فراط الطام مرحبا مرحبا زبانش گذشت که مدت الانتظار سدت الموت سیری گشت به همیکه
واری دیری نباید لازمیده و کرداس گرداب توالا کردید خاری رحم عصار و رواجهایت گلهای تاره
ریت گلو کردانیده و عطریات دماغ سیرابه بالیده لباس لطیف پوشانید بلجه زبان اوری کرد
و تنبانید ابیم مصرع یاوری چو گستیم پای رفتنی گو اگر محیط محیط سر بگیرد جوکی بها اگر کلمه
بسیک خواند و راه دانیک درجه به بیروی خود گردکعبه تند و تیز گرداند نوبت خاتم نه مرید معتقد عام مرید
راه جریان جنت گار تو را باوجود کهش فریبی در روی عسکرم بریان جوکی مرد بیری زنده و حوش
مصرع بعوکش ستاینده دهی جان برآهنش که جانان موی ارانرور جوکی و عصار
بیکی

بیرنگ معشوقش جوانکیان ارض باشد مطبع رابعه سیما صورت تواند و در تقدیم خدمات گونه گونه
ادرکوشش کامله وسعی بالغه نمی‌نمودند از نقاب گشایی‌ها عروس هندی انچه دریافته خیال
تسوید کرده و این مختصر بیش را از چشم نامحرم کوردلان خواهد دید اکنون مستمع لغوری سپاس
توان چرسید که گلستان تسوید رشک انجمن گردید فرشش ملایم وضع چنانچه باید بر روی صفحه
گسترده و نوطرزی را بر کوری چقش عبارت‌ها و تکیه گلدان کرده گردن فرازی فقرات
جسته و چشم گشای استعارات مجالسه قطاری از سید و جام و تکلیف ابیات شاعرانه
و تصرف محاورات مبتسمانه را ساقی گری و رقاص بکام معنیان کلمات را رونق مقام نغمه گذار
و یار یکی با نکات نسالی و چشم گشای از ساز و تار معنی سرایند فکر بمجلس … گنج بهاله …
و بدایع خواص چند گردش استاره زمانه بسپند سوری از روز و شب مجمری بکف … فلک اگر
حاسدانه بیند باد ابهمه چشم لعمی باد این نسخه که رسید بولسوم بترجمه النوادر است که مجمع ابیات …
قصه یا از چون یک نار بام ولایت هندوستان را بی تردد تصرف در اورده امیدوارم که تذکرت
کلام نیز در عرصه تسوید گوی خواهد برد ای ظهوران ظهوری بصیر نام و ای طغرا نویسان توقیع کلام
اگرچه روستای را امیرزادی نتوان برداشت اما حسرو را گریبانه معذور باید داشت عذر
مصرع نیکوست فکر هر کس بقدر همت اوست هر جا که در لفظ و معنی خطا بیند بمد اصلاح
نیز بی عوض … که از طبع اندوه … ها را ساید هر که چون اینه عیب دیگران فاش …
جا کالبت کی در سن همه پارکس دیده بدعای بیت که فرزند بالغداست هر … بحر …

نکوهش نباید که تاریخ بهر زین خاتمه کردم خیال تاریخ شد این نسخه فرخنده فال

تمام شد نسخه بعون ملک العلام بتاریخ ... بخط ... در سمهو سپاهی سنه ۱۱۹۹ هجری احکام تمام

۱۱۹۹ هجری ... حسب الحکم ...